

هفت اقلیم

تالیف
امین احمد رازی

اقلیم ششم و هفتم

بسمی و اهتمام
دکتر ایس - بی - صمدی

مدرسہ عربیہ عمومی و فارسی، دانشگاه لکھنؤ

از انتشارات انجمن آسیائی کلکتہ

۱۹۴۲

هفت اقلیم

تالیف
امین احمد راز

اقلیم ششم و هفتم

مسی و اهتمام
دکتر ایس - بی - محمدی

مدرس شعبه عربی و فارسی دانشگاه لندون

از انتشارات انجمن آسیائی کلکته

P. B. 9. 47

Vol-5

(3)

شماره 930553

90911

13. 11. 81

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْأَقْلِيمُ السَّادِسُ

تعاقب بقطارد دارد و مردمش (۳) اکثر اصفرالون باشند (۴) و مبداء (۵) این (۶) اقلیم از مشرق بود و از شمال دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیمال (۷) و اسفنجاب (۸) گذرد، پس بعضی از نواحی (۹) خوارزم و حوالی ختلان (۱۰) و شمال قسطنطنیه و شمال هیکل الزهره و اندلس گذشته به (۱۱) بحرا عظم سهفتی شود. و مساحت این (۱۲) اقلیم دو بیست و سی و پنج هزار فرسخ و ثلثان ارضی است و درین اقلیم بقولی صد و چهارده و بقولی دو بیست و چهل شهر است و بیست و دو کوه و چند نهر عظیم دارد. اکثر (۱۳) ترکمن درین اقلیم واقع شده.

ترکستان

اسم جامعی (۱۴) است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع (۱۵). و اکثر ایشان صحرا نشین اند و از قبائل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلالت ممتاز (۱۶) اند و بر جلالت و شجاعت ایشان (۱۷) دلیلی ازین قوی تر نیست که قول رسول فرشی صلی الله علیه و آله (۱۸) و مسلم بدین نوع در باب آنها جاری شده که اترکوا (۱۹) اترک ما ترکوا کم یعنی قصد ترک نکنید (۲۰) ما دام که او قصد شما نکند و ترکان را روی و بینی من و چشمان تنگ و ابرو و سینه قراخ باشد و در جلد ثالث "حبیب

-
- ۱ ج : اقلیم ششم : ج : الاقلیم السادس فاراب : ی : السادس فاراب .
 - ۲ ج : اقلیم ششم سطح این دولت روسی و بلخ هزار روسی و چهار فرسخ "اضافه".
 - ۳ ج : والا مردمش . ۴ ع : می باشند . ۵ ج : مبدائی . ۶ ل : ان ب ع م : این
 - ۷ ب : کیمال . ۸ ب : اسفنجاب : ی : اسفنجاب . ۹ ج : نواحی .
 - ۱۰ ی : ختلانی . ۱۱ م : به ندارد . ۱۲ ب : این اقلیم ندارد . ۱۳ و اکثر؟
 - ۱۴ د : جامع . ۱۵ ج : ندارد . ۱۶ ع : ممتاز عمد و بر جلالتش : ندارد .
 - ۱۷ ج : ندارد . ۱۸ ج : ندارد .
 - ۱۹ ج : د ی : ندارد ج : اترک اترکوا متن تصحیح قیاسی است . ۲۰ د : میکند ج : بکنید .

السیر» (۱) نقل است که چون کشتی نوح صلوات (۲) الله علیه بر جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضاء رای خود دیار مشرق و شمال را تا نزد یافت علیه السلام کرد، و یافت از سوق الثمانین عازم آن (۳) - مرزمین شده از پدر بزرگوار التماس (۴) نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه (۵) خواهد باران بارد، و نوح علیه السلام اسم اعظم بیافش آموخت و ایضا آن اسم را بر سنگی نقش نمود و پدر ارزانی داشت و یافت بجانب مشرق و شمال شتافته هرگاه (۶) باران (۷) خواستی بوسیله آن سنگ سحاب عنایت الهی در فیضان آبدی، اعراب آن سنگ را حجر المطر و عجیبان سنگ بنده (۸) و ترکان جده تاش گویند و حالا در میان ترکان و اوزبکان آن (۹) عمل متعارف است و از یافت بروایت اشرف (۱۰) الفضلاء و المتأخرین مولانا شرف الدین علی یزدی هشت (۱۱) پسر یادگار ماند بدین ترتیب: خزر (۱۲)، صقلاب (۱۳)، روس، منسک، چین، کماری که او (۱۴) را کیمال نیز گویند (۱۵) و مارح و بتول مولف جامع اعظم یافت را یازده پسر بوده که یکی خلیج (۱۶) نام داشته و دوم سدسان (۱۷) و سیوم غر (۱۸) و پسر بزرگترش (۱۹) که او را یافت الغلان گویند و در سنن (۲۰) سیلوک بجای پدر بر تخت نشست، خرگاه اختراع اوست و آر از پوست حیوانات (۲۱) قبا و طاقیه (۲۲) ترتیب نموده و وی اول (۲۳) ملوک ترک است چنانچه کیو مرث نخستین (۲۴) سلاطین (۲۵) فرس است و از وی پنج پسر حاصل شد صقلاب (۲۶) چون بمذاب کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد بجانب دیار روس که در جوار خزر بود (۲۷) رفته التماس موضعی کرد که جهت خود تعمیر نماید و روس دست رو بر (۲۸) سینه ملتصق برادر

- ۱ ب ج د ه ح م ی نقل است ل : نقل است " ندارد " . ۲ ع : علیه الصلوة والسلام .
 ۳ ع : آن زمین . ۴ ح : دعا اضافه . ۵ م : هرگاه خواهد باران بارد " ندارد " .
 ۶ ج : باران هرگاه . ۷ ل : بار و نوح علیه السلام " اضافه " ب ج د ه ح م ی " ندارد " .
 ۸ جده ۹ ح : او . ۱۰ ح : افضل الفضلاء .
 ۱۱ ی : لیست اما فقط هفت نام دارد . ۱۲ تصحیح قیاسی اصل حرز .
 ۱۳ ج ی : سقلاب . ۱۴ ج ی : او را " ندارد " . ۱۵ م : خوانند .
 ۱۶ ب : خلیج . ۱۷ سدسان ۱۸ غر ۱۹ ب : بزرگوارش .
 ۲۰ ب : سیلوک . ۲۱ ب : ندارد . ۲۲ ی : طاقیه .
 ۲۳ ب : اول ترکستان است . ۲۴ م : اول سلطان . ۲۵ ح : ملوک .
 ۲۶ ح : صقلاب . ۲۷ ج : خزر " ی " : خزر " خزر " ۲۸ ل : برد .

هفت اقلیم

۳

اقلیم پنجم

نهاده^(۱۱)، صقلاب از کماری^(۱۲) پورت^(۱۳) طنپیده و از و لیز چون^(۱۴) موافق جواب شنید هر آینه میان ایشان معار به دست داد و صلابیه^(۱۵) انهرام یافته در آن طرف اقلیم هفتم افتادند^(۱۶) و بجهت شدت برودت هوا دوزخ خانها ساخته می باشند چین بن یالت که در موضعی که حالا ببلده چین شهرت دارد ساکن گشت و او بدقت طبع و وحدت ذهن موصوف بود، صور نگری و نقاشی و یافتن جامه ملون اختراع اوست. و اهریشم از کرم پيله او^(۱۷) بیرون آورد و اکثر صناعات که تا اکنون در^(۱۸) بیاله مردم چین متعارف است^(۱۹) او اختراع نمود^(۲۰) و چین را ایزد تعالی^(۲۱) فرزادی کرامت نمود^(۲۲) ما چین^(۲۳) نام^(۲۴) و ماچین^(۲۵) در زمان حیات پدری شهری باسم خود موسوم گردانید و رسم پرزدن^(۲۶) بر دستار از و مانده و مشک از نافه او پرید آورد. کیمال بعیش و شکار میل بسیار داشت. و از و دو پسر بوجود^(۲۷) آمد یکی بلغار و دیگری^(۲۸) برطاس و بلغار درجائی که حالا شهر بلغار است علم اقامت برافراشت پوستین سمور و سنجاب او حاصل^(۲۹) کرد. الهجه^(۳۰) خان لیره پوری یافت است، و او را دو پسر بیک^(۳۱) شکم آمد، یکی را^(۳۲) تاتار نام کرد دیگری را مغول. و از مغول شخصت نفر بر سر پر سروری لشمنند و همیشه در میان این دو جماعت نایره عداوت بمرتبه ای اشتعال داشت که به هیچ وجه از آب صلح انطفاء^(۳۳) نمی پذیرفت. و اصل ترک این بود که نوشته شد، توآلد^(۳۴) بود که درخزر^(۳۵) شعبها جدا شده باشد که آن را طایفه و قوم و ایهام گویند و در^(۳۶) ترکستان غرایب و عجایب بسیار است^(۳۷) از ان جمله

- ۱ ب : نهاد . ۲ م : کاری . ۳ ل : پورت ی ، پورته .
 ۴ م : نیز اضافه . ۵ ب : نیز اضافه . ۶ ه : م : ندارد ح : افتاد .
 ۷ ع : او ندارد . ۸ ب ، ج ، د ، ه ، ح ، ی ، در میانه . ل : میانه و م : ندارد .
 ۹ ب ، ج ، ی : فرمود . ۱۰ ه : حق تعالی . ۱۱ د : فرمود ه : کرد .
 ۱۲ ب : ماچین نام او نهاد . ۱۳ ی : ندارد . ۱۴ ب : ماچین .
 ۱۵ ج : بوزان ی ، پرزدن . ۱۶ ب : موجود . ۱۷ ع : دیگر . ۱۸ م : بومل .
 ۱۹ د : الهجه خان ، الهجه ی ، العر . ۲۰ ج : یکی زاتا بقر نام نهاد ، ی ، نا ، ندارد .
 ۲۱ ج ، د ، ی ، انطفی ، ه ، ح ، ع ، م ، انطفاء ، ب ، ل ، انطفاء . ۲۲ ح : تو آمد .
 ۲۳ خزر ؟ ۲۴ ج : ندارد . ۲۵ ح : دارد .

هفت اقلیم

۴

اقلیم پنجم

نقل میکنند که در یکی از^(۱) بلدان وی صفتی از محبوب است که آن را زرع میکنند^(۲) و باران بمیالت خریزه چبزیست^(۳) چون آن پیدا شود در اطراف آن گیاهها کارند و در حین دمیدن^(۴) سبزه سر آن خریزه شی شود و سری چون سری گوسفند ظاهر گردد^(۵) و شروع در خوردن گیاه نماید تا مرتبه مرتبه اعضایی وی تمام از پوست آن خریزه^(۶) برآید^(۷) چون آن^(۸) گیاه آخر شود وی بالتمام برآید و او را چون گوسفند همه اعضا باشد الادبالب. و در یکی از نسخ بنظر آمده که یکی از ملوک ترکستان با پدر خود نزاع کرده با خدم و حشم بحسب مشرق توجه فرمود^(۹) و بعد از طی مراحل و منازل بسیار بجایی رسید که از آن بیشتر نمیتوانست^(۱۰) رات^(۱۱) و اهل آن مرز و بوم از شدت گرما در زیر زمین می بودند و در شب تردد میکردند و آفتاب بر هر چه بر تو می افتند می سوخت^(۱۲) و حوش چند دید^(۱۳) پرسید: که^(۱۴) اینها چون^(۱۵) زنده^(۱۶) مانده اند. گفتند که اینها را خدای تعالی نگاه می دارد^(۱۷) چه درین کوه^(۱۸) سنگی است که ایشان می شناسند. هر کدام را که حرارت غلبه می کند از آن سنگ ریزها در دهن می گیرند و سرسوی آسمان میکنند^(۱۹) ابری بدید میکردند و آنها را سایه می کند چون ملک زاده این معنی را شنید از آن سنگ^(۲۰) پارها^(۲۱) پاره ای همراه بولایت^(۲۲) خود برداشت و هرگاه که به باران احتیاج می شد آن سنگها را به یک دیگر حرکت می دادند^(۲۳) و بعضی اعمال بدان ضم می ساختند و چیزها^(۲۴) بزبان ترکی میخواندند که برف و باران می بارید و برخی را اعتقاد اینست^(۲۵) که سنگ بده و جده لاش اینست.

- | | | |
|---|---|---------------|
| ۱ م : ندارد . | ۲ ج : رسیدن . | ۳ م : ندارد . |
| ۴ م : بیرون آید . | ۵ م : ندارد . | ۶ م : نموده . |
| ۷ م : تفران رسید . | ۸ ج : ی : که اینها چون زنده مانده اند گفتند . ندارد . | |
| ۹ م : آنچه بجایی چون . | ۱۰ ج : ندارد . | |
| ۱۱ ب : ج : کوه : ماد : ه : ج : ل : م : کوسنگی : ی : کوشکی . | | |
| ۱۲ ج : سنگریزها . | ۱۳ ب : پاره بجایی پارها پاره : ج : پاره پاره . | |
| ۱۴ ب : ج : د : ه : ج : م : ح : ی : بولایت خود : اضافه : ل : ندارد . | | |
| ۱۵ ی : ندارد . | ۱۶ ج : چیز . | ۱۷ ج : اسج . |

فاراب

اسم ولایت است و مدینه آن گذرنام (۱) دارد. صاحب "ممالک و ممالک" آورده که طول و عرض ولایت (۲) وی (۳) یک منزل در یک منزل است و جاهای استوار بسیار دارد. و بعضی گفته اند که فاراب شهر است بالای شانس نزدیک به بلاد صافون (۴) و مردمش شافعی مذهب (۵) باشند. از تحول علمای آن ولایت یکی ابو نصر محمد بن محمد الترکی است که از کامل حکمای اسلامی است. و حکماء کامل چهاراند قبل از ظهور شریعت مطهره لقمان و ارسطو؛ و بعد از اسلام ابو نصر و ابو علی؛ و باتفاق جمهور معام اول ارسطو را قرار داده اند و معلم ثانی ابو نصر را. و از شیخ (۶) ابوعلی سینا نقل کرده اند که من نبودم بودم از معرفت عام (۷) عرض ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتیم از شیخ ابو نصر و بمعرفت آنچه از و نویسد گشته بودم قایض شدم؛ و بدان اتفاق شکر بجای (۸) آوردم (۹) و بقدر استطاعت صدقه دادم. و پیرا ترکی از آن می نویسند که در اول حال زبان ترکی را خوب (۱۰) میدانست؛ و زبان عربی را اصلاً نم نسی کرد؛ بعد از آن که از وطن سفر کرده به بغداد رسید زبان عربی بیاموخت و در آن فن بکمال رسید و در پیش ابو بشر (۱۱) بن یونس کتاب (۱۲) ارسطاطالیس (۱۳) بخواند و بخط خود بر آن کتاب نوشت که این کتاب را دوستان بارخواندم. و همچنین "کتاب سماع (۱۴) طبیعی" (۱۵) که آلهم از تالیفات (۱۶) ارسطاطالیس است چهل بار خواندم و هنوز بقرات آن (۱۷) دو کتاب محتاجم. از و پرسیدند؛ که تو عالم تری یا ارسطاطالیس. گفت؛ اگر او را هر آینه (۱۸) و در بالتمی بزرگ

- | | | |
|--|--------------------|-------------------|
| ۱ ج ی : گذر . | ۲ ج : آن ولایت . | ۳ ی : ندارد . |
| ۴ ب ج د ه ح ع ی : صافون م ل صافون . | ۵ ج : ندارد . | |
| ۶ ب ج د ه ح ع ی : رئیس "اضافه" . | | |
| ۷ ی : از عام . | ۸ م : بجا . | ۹ ج : آورد . |
| ۱۰ ج : بسیار خوب . | | |
| ۱۱ ه ح : ابو نصر . | ۱۲ ج د ی : ندارد . | |
| ۱۳ اصل : است متن تصحیح قیاسی (افزوده شده) . | ۱۴ ب : ندارد . | |
| ۱۵ ب : طبیعی . | ۱۶ ب : تالیف . | ۱۷ ج : آن ندارد . |
| ۱۸ ب ج د ه ح ع ی : هر آینه اضافه ل م ی : هر آینه ندارد . | | |

ترین شاگردان او بودی. در کتاب اخلاق الحکماء مسطور است که کافی الکفاة (۱) صاحب الاعظم اسمعیل ابن عباد را هوس ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر (۲) استیلا یافت و هدایای وافره و صلوات متکاثره نژد او فرستاد. ابو نصر از راه شفقت آن را قبول نکرد و بعد از چندگاه چنان اتفاق افتاد که (۳) شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان و لشکریان بشهر ری رسید و در مجلس صاحب عباد متکبر (۴) وار حاضر شد. چون در هیأت و لباس صفای (۵) و تکلفی نداشت حکماء و ندما که در خدمت صاحب بودند خدمتش را حقیر شمردند و زبان استمزا (۶) روی در از کردند (۷) و حکیم بر ایذای ایشان تحمل می نمود تا ساقیان شیرین حرکت قدحی چند برین جماعت پدید آوردند. حکیم ابو نصر آلت غذا از آستین بیرون آورد و اجنبی آغاز کرد، چنانچه علی الفور بغواب رفتند بعد از آن برکاسه بریطی که در آن مجلس بود نوشت که "ان (۷) ابا نصر فارابی قد حضر علیکم (۸) فاستهزا کم فنو کم بلعنه و غذائه وفات" پس ایشان را در خواب کرده از مجلس بیرون آمده. عزیمت شام نمود چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم بحال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند (۹) عظیم مضطرب شدند و صاحب پیش از همگنان متأثر شد تا حدی که جامه خود چاک زد و سرعان در عقب او فرستاد. هر چند بیشتر شنالیتند کمتری یافتند. و بعد ازین (۱۰) واقعه صاحب بقیة العمر را بنام گذرالییدی و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابو نصر بدیارشام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه الجادرزی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و (۱۱) در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا در آن محفل (۱۲) تشریف حضور ارزالی داشته بمباحثه (۱۳) و مناظره اشتغال می نمودند. حکیم بر

۱ ج 'د' ی : کافی الکفاة : ج : کافی الکفاة : ل : کافی الکفاة .
 ۲ م : ضمیرش .
 ۳ ب : و بجائی که . ۴ متذکر ۵ م : صفا و تکلفی ندارد ۶ ب : صفائی و تکلفی .
 ۷ ج : و ندارد .
 ۸ ب : ان ابا نصر فارابی قد حضر علیکم فاستهزا تم به فتواکم سجة و غنا و وفاته ذل این عبارت معلوم است (مثنی تصحیح قیاسی) .
 ۹ ی : ندارد .
 ۱۰ ج 'د' ی : از آن .
 ۱۱ م : و ندارد .
 ۱۲ م : مجلس .
 ۱۳ م : مباحثه .

های ایستاده دران سخنان دخل می کرد و سیف الدوله او را گفت بنشین
 برسید که کهچا بنشینیم؟ پادشاه^(۱۱) گفت^(۱۲)؛ هر جا که قابل جاوس تو
 باشد. بعد ازین سخن^(۱۳) های بر مسند سلطنت نماده در پهلوی او بنشست.
 و عرق نخوت پادشاهانه ازین جرأت^(۱۴) در حرکت^(۱۵) آمده با دو غلام
 محالیک خود بزبان خاص گفت؛ که این شیخ ترک ادب کرده،
 چون بیرون رود او را سیاست کلید ابو نصر گفت "اینها امیران^(۱۶)
 الامور بعواقبها". سیف الدوله متعجب شد و گفت؛ تو این زبان میدانی؟
 گفت؛ بلی چون مردم^(۱۷) متفرق شدند او را نگاه داشت و مجلس کرد.
 و ابو نصر برهر یک از اصحاب فضل مجلس^(۱۸) اعتراض فرمود چنانچه
 آن جماعت برسو و خطای خود اعتراف نمودند. بعد از ان اهل ساز
 و آواز را^(۱۹) طلبیده فرموده تاسرود گفتند^(۲۰) و ابو نصر بران جماعت نیز
 اعتراضات^(۲۱) کرد. سیف الدوله از وی پرسید که مگر شما را بهلم
 این فن مهارتی است. گفت؛ تو الد بود^(۲۲) و^(۲۳) در نور از میان خود
 خریطه ای بکشود و از ان جا چند قطعه آلات غنایرون آورده آنها^(۲۴) را
 بایکدیگرم ساخت و بنواخت چنانچه حضار^(۲۵) اهل^(۲۶) مجلس بخنده در
 آمده. و بعد از ان ادوات مذکوره را از هم بکشود و بهیات دیگر^(۲۷)
 بهم اتصال داد و بنواخت چنانچه حضار و مستمعان بیک بار گریان
 شدند. و باز نوعی دیگر ساز^(۲۸) آغاز کرد^(۲۹) که همگنان را خواب^(۳۰) در ربود
 و سیف الدوله از ابو نصر التماس کرد که چند وقت در دمشق توقف
 نماید حکیم آن را تاقی نمود. و بعد از اقبضای مدت موعود^(۳۱) اراده
 سفری نموده در راه جمعی از قطاع الطریق بوی باز خورده جلگ در

- | | | |
|---|---|--------------------|
| ۱ ج : ندارد . | ۲ ج : ندارد . | ۳ ی : ندارد . |
| ۴ ج : ندارد . | ۵ ی : جوش . | ۶ لاس ؟ |
| ۷ ب : ندارد . | ۸ ج : ی : ندارد . | ۹ ه : ندارد . |
| ۱۰ ج : گفتند . | ۱۱ ی : ندارد . | ۱۲ ج : ندارد . |
| ۱۳ ب : اینها را . | ۱۴ م : مسمعان " اضافه " | ۱۵ ب : ج : ندارد . |
| ۱۶ ج : ندارد . | ۱۷ ل دیگر " اضافه " ب : ج : د : ه : ح : ی : ندارد . | |
| ۱۸ ب : کردند . | ۱۹ ی : خواب . | |
| ۲۰ ب : ج : د : ه : ح : ی : مدتی موعود ل : موعود " ندارد " . | | |

پیوست گویند وی پترا بغایت^(۱) خوب می انداخت تا پتر در ترکش داشته
کس را مجال گردیدن پراوردن^(۲) وی^(۳) نبوده. چون تیرش آخر
شده و پرا بقتل رسانیده اند. و ایضاً اسمعیل بن حماد الجوهری^(۴)
صاحب صحاح اللغة و استحق بن ابراهیم که از آله علمای عربیه
بوده ازان ولایت اند.

چند^(۵)

بفتح جیم و سکون لون شهری معروف بوده و احوال خرابست.
با باکمال که از مریدان شیخ نجم الدین کبری^(۶) و شیخ صوید شاگرد
شیخ صدرالدین که جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی از ازان
ولایت اند.

کاشغر

ولایتی است در غایت نضارت و نزاهت. حد^(۷) شمالیش کوههای
مغولستان است و ازان جبال رودخانهها بجانب جنوب روانست^(۸) و آرد
حدی بشاش دارد و حدی بطرفان^(۹) گذشته به زمین قالیماق^(۱۰) در م
آید، و آن طرف را بنیر قالیماق^(۱۱) کس ندیده. و از شاش تا طرفان سه ماه
راه است و حد غربیش هم کوهی است^(۱۲) طولانی که کوههای مغولستان
ازین کوه منشعب می شود، و ازین کوه لیز رودخانهها از مغرب به مشرق
روانست^(۱۳) و تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن این کوه افتاده. و
شرقی و جنوبیش صحرای است که تمام جنگل و بیابان و پشتهای ریگ
روانست^(۱۴) و در زمان قدیم دران بیابان شهرها بوده که ازان جمله
شهر رالام اقی است که یکی را توب و دیگری را کنک گویند، و با
در زیر ریگ پنهان گشته و درین صحرا شتران دشتی می باشند
صید میکنند. و دارالملک کاشغری دران من کوه غربی افتاد و ازان

۱ ب' ج' ی' ع' : " اضافه " ل : ندارد .
۲ پیراصو
۳ ع : او .
۴ ع : الجوهری .
۵ م : بوده " اضافه " .
۶ د' ه' ع' : بطرا .
۷ ج : چه .
۸ د' ه' ع' : ند
۹ ی : قالیماق قالیماق
۱۰ پیراصو

هر آبی که فرود می آید تمام صرف زراعت و عمارت می شود، و ازان آبها یکی تن^(۱) نام دارد که در زمان سابق درمیان شهر کاشغر می گذشته و میرزا ابابکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده^(۲) آن شهر را خراب ساخته و بر یک جانب آن شهری دیگر بنانهاد^(۳) و آن آب الحلال^(۴) از کنار آن شهر جریان می پذیرد و در کاشغر مزار^(۵) بست و سوراخی در آن گذاشته اند که اهل آن دیار صاحب قبر را بنظر ملاحظه در می آورند، گویند در جلد و موی وی^(۶) اصلاً تصویری راه نیافته میرزا حیدر^(۷) ب در تاریخ خود آورده که علماء کاشغر را هرگاه^(۸) مسئله مشکل^(۹) شود^(۱۰) حقیقت را نوشته^(۱۱) دران سوراخ گذارند و روز دیگر که کاغذ را بیرون آورند جواب را بر حاشیه یا ضمن آن^(۱۲) نوشته یا بند و دیگری.

یارکنند

است که آن نیز در قدیم شهری عظیم بوده و گنجها ازان شهر یافته شده، اما بتدریج رو به خرابی نهاده که وحوش دران مسکن سازد و چند دران آبیانه^(۱۳) نیز^(۱۴) میرزا ابابکر را آب و هوایش موافق طبع افتاده آن را دارالملک ساخته و عمارات عالی بنانهاد و جویهای آب جاری گردانیده چنین شهرت دارد که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ^(۱۵) احداث شده^(۱۶) و ایضاً حصاری دران شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی ذراع^(۱۷) است و در تمام کاشغر بحسب انهار و اشجار^(۱۸) و باغات جنت آثار بهتر از یارکنند جایی نیست و آبش بهترین آبهای آن دیار است. و از عجایب آن آب یکی آنست که اول بهمار که وقت زیادتی دیگر آبهاست، نهایت قلت و کمی را دارد. چون آفتاب باشدت^(۱۹) می رسد غایت شدت و غلبگی را پیدا می کنند و سنگ یشم^(۲۰) درین^(۲۱) آب^(۲۲) بسیار

- ۱ با ج ی : تبین ۲ ب : ندارد ۳ ی : اطال
 ۴ ب م : مراریست موسوم به حسین میرزا خواجه که اهل آن دیار را در آن مزار اعتقاد بسیار است و در معادی آن مزار سوراخی ل : مزار قبر است
 ۵ د ا ه ج ی : او ب "تاریخ رشیدی"
 ۶ م : که پیش آمدی ۷ م : در مشکلی
 ۸ م : که پیش آمدی ۹ ع : ندارد ۱۰ ج : ندارد ۱۱ ج : بازنده
 ۱۲ ب : بنهد ۱۳ اصل : که میرزا الخ ۱۴ ب ج د ه ی م ع : باغ ل : نغم
 ۱۵ ب : شد ۱۶ ب ج د ه ی م ع : در ل : درغ ۱۷ و اضافه ؟
 ۱۸ ب : باسد ۱۹ ب : پش ۲۰ ب : در آن ۲۱ ب : ندارد

یافت می شود (۲) اما با این صفات ۳ همواره کدوری و غباری بر هوای بارگند مسئول است. و مطاقت کدور آب و هوای نیک دارد و بیماری در آن دینار کم بحصول می پیوندد و سرد سیرامت اگر چه فواکه و میوه اش فراوانست (۵) ارتفاعاتش در غایت شفت و زحمت بحصول می پیوندد. و مردمش منقسم به چهار قسمند: اول تومانی که مراد رعایا باشد، دوم توچین که عبارت از سپاهی باشد (۶) سیوم ابدی، چهارم ارباب مناصب شرعیه و مستصدیان (۷) بفاع خیر، و از بارگند تا لاجوف (۸) که سه منزلست (۹) انهار و اشجار و بساتین است (۱۰) و ازان گذشته تا ختن که ده روزه راه است بغیر از منازل دیگر آبادانی نیست.

خُتِن

از جمله بلاد مشهور است (۱) اما الحال ازان مثل جزخمار و ازان گل غیر جاری نمائده. و در ختن (۲) دو رود خانه است که یکی بقراقاش (۳) و دیگری به اورنگر قاش (۴) موسوم است و سنگ یشب ازین دو رود خانه بحصول می پیوندد. و در میان اهل ختن سودا (۵) و معامله بجنس است و بیشتر بکریاس و ابریشم و گنده می شود، چه هر متاعی را به کم و زیاد این سه جنس فرخی گذاشته اند. و در روزهای جمعه قرب (۶) بیست هزار آدمی از اطراف و اکناف بختن جمع گشته بدین نهج سودامی نمایند. و در ختن عطسه (۷) نمی باشد، اگر احیاناً پیدا شود آن را بغال بد می گیرند. و در زمان سابق از ختن بظفا در عرض چهارده روز می رفته اند، و این زمان نوعی آبادان بوده که مردم را احتیاج بهمراه (۸) و قافلده نبوده، یک تن و دو تن (۹) بفراغبال آمد و شد می نموده اند و الحال آن راه بواسطه احشام و الساق (۱۰) بسته شده، و راهی که الحال متعارفت صد منزل است

- ۱ ب ندارد ۲ ب: می باشد ۳ م: ندارد
 ۴ م: فراوانست ۵ ارتفاعاتش در غایت شفت و زحمت بحصول می پیوندد و مردمش ندارد
 ۵ م: ندارد ۶ ج: د: ی: باشد ۷ ج: مستصدیان
 ۸ ج: د: ی: لاخوف، ج: لاجوف ۹ ج: عدلت ۱۰ ع: ندارد
 ۱۱ ج: ی: مشهوره ۱۲ ج: حین ۱۳ ج: بقراقاش
 ۱۴ ج: د: ی: اورنگر قاش، ج: اورنگ باش، م: اورنگ طاش ۱۵ ب: سود
 ۱۶ ج: ی: ارباب ۱۷ ب: ج: ی: قریب ۱۸ ب: عکه، م: نمی
 ۱۹ ج: و ندارد ۲۰ ج: و دوتن، ندارد ۲۱ قالمق

و متاع آن ولایت یکی سنگ یشب است که بغیر از ختن و کاشغرحائی دیگر پیدانمی شود، و ایضاً سنگ فسائی است از سپید^(۱) و گلگون^(۲) که بر سه تعنه و هدید باطراف و اکناف می برند^(۳) و از غرابنش یکی شیر صحرائی است که اگر آن را نوعی بقید آورند^(۴) که آزاری بوی نرسد باز بردار^(۵) می شود. و دیگر قوتاس^(۶) است که در کوههای آن ولایت بسیار می باشد و سر او زیاده بر حیوانات خاره است چه شاخ زدن و لگد کردن وزیر نمودن و زدن او تمام مهلک است. میرزا حیدر در "تاریخ رشیدی" آورده که ویدی از یشب به بد خشان می رفت^(۷) بیست^(۸) و یک نس بودیم و در راه قوتاسی^(۹) را کشیم که چهار نس بسعی بسیار آمد و اشکبه آن را بیرون بردند و بعد ازان آن جماعت جهت خود جداانکه توانستند از گوشت آن بر داشتند هنوز ثلث آن باقی مانده بود. و سلاطین کاشغر از نسل افراسیاب بر ت بوده اند و از انجمله ساتوق^(۱۰) بغراخان در صغر سن بشرف اسلام مسرف شد^(۱۱) و چون بسلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت^(۱۲) و چند نفر از اولاد او در کاشغر و ما و راه النهر سلطنت نمودند و ساتوق^(۱۳) جد یوسف در خان است و ابن حدیث در باب او مرویست که "أول من أسلم من السمرقند ساتوق"^(۱۴) و پس ازان گورخان قراختای^(۱۵) آن ولایت را از گماشتگان ایشان بیرون آورد و پیش از استیلای چنگیزخان کوشلک پسر بایمانک خان^(۱۶) از چنگیزخان گرفتار آن ملک را از اولاد گورخان قراختای^(۱۷) انتزاع^(۱۸) داده^(۱۹) و بخاطر دختری بت پرستی اختیار کرد و خواست که جبراً و قهراً مردم حنن را بت پرست سازد هر آینه خرابی بوفور بختن راه یافت چنگیزخان جبه نوبان^(۲۰) را بدفع وی نامزد ساخت و کوشلک از کاشغر جنگ نا کرده روی بگریز آورد و سپاه چنگیزخان وی را تعاقب کرده در کوهستان بد خشان بدست آوردند و به قتلش مبادرت نمودند. و پس ازان جبه نوبان منادی کردند^(۲۱) که هر کس بهر دین که خواهد بماند هر آینه^(۲۲) جمعی^(۲۳) ده هزار سوده

- ۱ ج : و ندارد ۲ ج : دارد ۳ ج : دارد ۴ ج : دارد ۵ ج : دارد ۶ ج : قوتاس ج : قوتاسی
 ۷ ج : سابق ۸ ج : شد ۹ ج : سابق ۱۰ ج : ساتوق ۱۱ ج : مسرف شده ۱۲ ج : ساخت
 ۱۳ ج : قراختای ۱۴ ج : فرستاد ۱۵ ج : قراختای ۱۶ ج : بایمانک خان ۱۷ ج : گورخان قراختای ۱۸ ج : انتزاع
 ۱۹ ج : داده ۲۰ ج : نوبان ۲۱ ج : فرستاد ۲۲ ج : آینه ۲۳ ج : جمعی ۲۴ ج : هزار سوده

بودند^(۱) روی توجه بوطن^(۲) اصلی خود آورده^۱ در اندک زمانی معموری تمام دست^(۳) داد^(۴) - بر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون احوال سلاطین کاشغر در هیچ تاریخچه مذکور نشده هر آئینه واجب دید که درین وقت مجملی مذکور سازد. در "تاریخ رشیدی" آمده که از زمان چنگیزخان تا ایام دولت توغلیتمورخان حکومت کاشغر هر چند وقت به یکی از ملازمان آن سلسله مقرر بوده^(۵) چون توغلیتمورخان^(۶) از سلاطین مغول بر سربر خانیست متکی گردید امیر تولک نامی را منصب الوگ^(۷) بیگی^(۸) داده ولایت کاشغر را بدو عنایت فرمود. او را چهار برادر بوده^(۹) یک امیر بولاجی و دیگری شمسالدین و دیگری قمرالدین که او را با سپاه صاحبقرانی مکرراً مقابله و مقاتله دست داده^{۱۰} و مرتبه ای^(۱۱) قوی هیکل بوده که در^(۱۲) کنش موزه او طفل هفت ساله جا می کرده^{۱۳} و دیگری امیر شیخ دولت - چون امیر تولک فوت نمود آن منصب برادرش امیر بولاجی مرحمت شد^{۱۴} و چون او نماند جای او^(۱۵) پسر او^(۱۶) امیر خدای داد که مردی کریم و^(۱۷) راد^(۱۸) بوده^(۱۹) تفویض شد و امیر قمرالدین زانورده بعرض رسانید که چون امیر خدای داد خرد سال است این منصب بمن حکم شود - خان در جواب گفت که اگر پیش ازین التماس می کردی^{۲۰} میسر بود - اما^(۲۱) الحال که بدو داده شده^{۲۲} تغییر آن خوب نیست - و چون توغلیتمورخان^(۲۳) فوت نمود امیر قمرالدین در امر حکومت مستقل شده^{۲۴} فرزندان توغلیتمورخان را بقتل رسانید و بجای وی در امور سلطنت دخل فرمود^{۲۵} و امیر خدای داد یکی از فرزندان مزبور^(۲۶) را که شیر خوار بود و خضر خواجه نام داشت با والده اش گریز یافته بکوه های بدخشان پنهان ساخت^{۲۷} و چون امیر قمرالدین نماند امیر خدای داد او^(۲۸) را طلب داشته بر تخت خانی^(۲۹) نشاند^{۳۰} و پس از آن که^(۳۱) مرتبه اش عالی

۱ ج : اند	۲ ل : وطن	۳ ج : داشت	۴ ج : ندارد
۵ ج : بود	۶ ی : ندارد	۷ ب : د ' ه ' ح ' ی ' ع : الوگ : ندارد	۸ ب : د ' ه ' ح ' ی ' ع : بیگی
۹ ب : ی : بود	۱۰ ج : بود	۱۱ م : ندارد	۱۲ ب : ج ' ح ' ی : وی
۱۳ د ' ه ' ی	۱۴ ج : ندارد	۱۵ ج : دارد	۱۶ ج : بود
۱۷ ج : ندارد	۱۸ ج : توغلیتمورخان فوت نمود امیر قمرالدین در امر حکومت	۱۹ ب : خان مذکور ' ج ' ی : خان مزبور ' ع : مذکور	۲۰ ب : ج ' د ' ه ' ی : او اضافه ل : ندارد
۲۱ ج : د ' ه ' ی : ندارد	۲۲ ج : د ' ه ' ی : ندارد	۲۳ ج : د ' ه ' ی : خانی ' ل : خالی	

گردید در صدد تربیت امیر خدای^(۱) داد در آمده از همگنا نش ممتاز ساخت. آورده اند که^(۲) چنگیز خان هفت منصب با جداد امیر خدای داد عنایت کرده بود و چون نوبت به توغلیتمور خان رسید قامت احوال امیر بولاجی را به خلع انعام و احسان آرایش داده دو منصب دیگر بدان افزود - یکی آنکه از امرای قشون امیری^(۳) که هزار نوکر داشته در عزل و نصب او معتاد^(۴) باشد و دوم آنکه از اولادش شخصی تا^(۵) سه گناه ننماید^(۶) او را بمعرض یرغو حاضر نمازند - و^(۷) چون خضر خواجه خان بر مسند حکومت نشست سه منصب دیگر بدان اضافه ساخته رایت اقبال امیر خدای داد مرتفع ساخت و آن سه منصب یکی این بوده که در روز طوی و قرلتای پساوول امیر خدای داد با پساوول خان با تفاق صفوف راست سازند و دوم آنکه همچنان که در مجالس بزم^(۸) ساقی همیشه جهت خان کاسه شراب نگاه می داشته شخصی جهت امیر خدای داد^(۹) نیز نگاه میداشته باشد سیوم آنکه در فرامین جائی که سخن بآخر میرسد در^(۱۰) رو^(۱۱) سهر نماید - و این دوازده منصب بعد از وی با اولاد او متعلق بوده و امیر خدای داد نود سال^(۱۲) امارت کرده و تمام کاشغر و ختن و اقسو و مای و کوس بوی تعلق داشته و خدمت چار نفر از^(۱۳) خانان مغول نموده اول خضر خواجه خان دوم محمد خان سیوم^(۱۴) شیر محمد خان چهارم اوبس^(۱۵) خان و شصت و چهار هزار خانه دار در ظل اطاعت او بوده اند - و با این نسبت هرگز^(۱۶) صاحب گله^(۱۷) و فسیله^(۱۸) نبوده^(۱۹) و اکثر وقت اسب سواری نداشته هرگاه کوچ شده خویشان و نزدیکانش سامان سفر او را می کرده اند - و هرچه از اقطاع او حاصل می شده تمام را براه خدا ایثار می کرد^(۲۰) - و در آن زمان مردم مغول همواره اطراف^(۲۱) ترکستان و فرغانه و شاش را می تاخته اند و مسلمانان باسیری می برده - امیر خدای داد همواره^(۲۲) مسلمانان را ازان^(۲۳)

۱	ل : خدائی	۲	م : چون اضافه
۳	ب : ج : د : ه : ج : ی : امیری ل : ندارد	۳	ه : ج : ممتاز
۵	ب : ه : تا بگناه : ع : تا ندارد	۶	د : ه : ج : نمایند
۸	د : ه : ج : و اضافه *	۹	ی : ندارد
۱۱	ج : د : ی : درو	۱۲	ح : اسب اضافه
۱۴	ی : سیوم شیر محمد خان ندارد	۱۵	ی : اوبس خان
۱۷	ب : فله ۱۸ ج : و فسیله	۱۹	ج : ی : نبود
۲۱	ب : ج : ی : م : ه : و ندارد ل : و دارد	۲۲	ب : همیشه
		۲۳	ح : ازان جماعت ندارد

جماعت خریداری نموده و بزاد و را حله همراهی کرده رخصت معاودت می داده^(۱) - در "تاریخ رشیدی" آورده که در آخر عمر اراده سفر حجاز نمود و پس از طواف مکه متبر که بمدينه شريفه رفته - بعد از طواف^(۲) روزه مقدسه تغیری در احوال او پیدا شده در همان شب فوت گشته و صباحش اشراف مدينه با خلق کثیری رفته هر سیده اند^(۳) که امشب از غربان که فوت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه خیر داده که ما را مهمانی از راه دور رسیده و فوت گشته، باید که او را برده در زبر قبر عثمان (رض)^(۴) جایی که اثرخط نمودار است دفن نمایند^(۵) - و بعد از تجهیز و تکفین باتفاق آن^(۶) جماعت جایی^(۷) که اشاره شده بود بر اثرخط او را^(۸) دفن نموده اند - و پس از وی امیر محمد شاه بجای والد خود نشسته مناصب موروثی را متصرف گردید - اما کاشغر و ختن بنا بر استیلای صاحبقران امیر تیمور گورگان^(۹) از تصرف وی^(۱۰) بیرون رفت و پس از وی دلدارشدهش امیر سید علی بدان مناصب رسید، اما همیشه حکومت آن ولایت را مطمح نظر داشته انتهاز فرصت می جست - چون میرزا شاه رخ ولایت ما وراالتهر و ترکستان و فرغانه را بفرزند اعز^(۱۱) خود میرزا الخ بیگ عنایت فرمود، یکی از ملازمان وی همیشه بعکومت کاشغر شرف امتیاز می یافتند^(۱۲) و در حینی که حاجی محمد شایسته بدان خدمت مأمور بود امیر سید علی باهفت هزار سولر از اقسوجبهت انتزاع ملک موروثی در حرکت آمد و حاجی محمد از جرأت او آنها یافته باسی^(۱۳) هزار سوار و پیاده وی را استقبال نموده در حله اول منهزم گشته به شهر در آمد و میر سید علی اطراف کاشغر را تاخت و تاراج نموده بر گشت - سال دیگر نیز^(۱۴) بهمین شیوه اقدام^(۱۵) نموده و یرانی تمام بدان ولایت رسانید - و چون خیر شکست حاجی محمد بمیرزا الخ بیگ^(۱۶) رسید وی را طلب داشته پیر محمد برلاس را بجای وی تعیین فرمود^(۱۷) - و کسرت سیوم که میر سید علی بجانب کاشغر روان گشت پیر محمد از روی غرور و ابهت بر آمده جنگ در پیوست و بعد از

۱	ب : می داد	۲	ب : ج : د : ح : ی : طواف : ل : طوی	۳	ح : آمد
۴	ب : ح : ع : حضرت "اضافه"	۵	ح : ج : نمایند	۶	ب : آن جماعت ندارند
۷	ی : ندارند	۸	م : ندارند	۹	ح : کرگان
۱۰	ع : او	۱۱	ح : ب : یافته	۱۲	ح : بلشی
۱۳	ع : ندارد	۱۴	ع : ندارد	۱۵	د : قدام
۱۶	ب : نمود	۱۷	ب : الوغ		

کشی و کوشش مولفور مقبول گشته کاشغر بتصرف میر سید علی در آمد و میر سید علی عدالت را دست افراز^(۱) حصول نیکنامی کرده^(۲) بیست و چهار سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و نوعی آبادان ساخته^(۳) محمود ازمنه سابقه گردید و میر مزبور بغایت شجاع و مشهور و قوی همکل بوده چنانچه میرزا حیدر در "تاریخ رشیدی" آورده که وقتی^(۴) میر سید علی در^(۵) خدمت^(۶) اویس^(۷) خان بوده^(۸) که او را باجنود قالیماق^(۹) محاربه دست داده و^(۱۰) در اثناء گبرودار^(۱۱) اسب اویس خان بزخم تیری از رفتار بازمانده^(۱۲) بر فور امیر سید علی اسب خود را باویس خان رسانیده در میان کشتگان پنهان شده^(۱۳) در وقتی که بر سرش آمده می خواسته اند که برهنه اش سازند بر جسته یکی از اعیان قالیماق را گرفته^(۱۴) و^(۱۵) چون کفار^(۱۶) علیه کرده اند همان شخص را بجای سپر در برابر تیر^(۱۷) و تیغ ایشان^(۱۸) داشته و^(۱۹) قرب^(۲۰) یک فرسنگ^(۲۱) در یکدست قالیماق و دست دیگر جنگ کرده تا آب^(۲۲) ابله^(۲۳) رسیده و پس ازان قالیماق را در آب انداخته و جلو اسب خان را گرفته بشنای از آب بر آمده بالجمله بعد از فوت وی دو پسر ماند نخستین ساتسز^(۲۴) میرزا نام^(۲۵) داشت و دیگر محمد حیدر میرزا که والده اش عمه یونس خان بوده^(۲۶) و^(۲۷) ساتسز میرزا بهکم کپرسن و حسن خلق و شجاعت بجای پدر تکیه زده^(۲۸) کاشغر و پانگی^(۲۹) حصار^(۳۰) را^(۳۱) برادر خود محمد حیدر میرزا داد^(۳۲) و محمد حیدر میرزا بعد از چند وقت واهمه کرده^(۳۳) نزد دوست محمد خان که همشیره اش در عقد وی بود رفت^(۳۴) و ساتسز میرزا من حیث الاستقلال در امر حکومت دخل فرمود و پس از آن که^(۳۵) هفت سال بعدل و داد و دولت و اقبال بگذرانید در سال

۱	ع : افراز	ل : افراز	۲	ح : اضافه	۳	ب : نمود که	ج : د	۴	ح : ساخته که
۵	ع : "افزاید"	۶	ع : خود را	۷	ع : باویس	۸	ع : بود	۹	ع : قالیماق
۱۰	ب : رفتار	۱۱	ب : گ	۱۲	ح : "افزاید"	۱۳	ب : گشته	۱۴	ب : تیغ و تیر
۱۵	ب : ج	۱۶	ب : ج	۱۷	ب : ج	۱۸	ب : ج	۱۹	ب : ج
۲۰	ع : در گذشت	۲۱	ب : باب	۲۲	ع : ابله	۲۳	ب : ساتسز	۲۴	ع : نام داشت
۲۵	ع : دیگر محمد حیدر میرزا	۲۶	ع : "افزاید"	۲۷	ح : اضافه	۲۸	ع : ندارد	۲۹	ع : داد و محمد
۳۰	ب : پانگی	۳۱	ع : ندارد	۳۲	ع : ندارد	۳۳	ب : ندارد	۳۴	ع : ندارد
۳۵	ع : حیدر میرزا	۳۶	ع : ندارد	۳۷	ع : ندارد	۳۸	ع : ندارد	۳۹	ع : ندارد



JUN 1973

هشت صد و شصت و نه رخت بعالم بقا کشید و از و^(۱) دو پسر مالد؛
 ابابکر میرزا و عمر میرزا - و چون پسران^(۲) وی^(۳) بحکم قلت سال شایسته
 حکومت^(۴) نبودند هر آئینه اعیان مملکت کس بطلب محمد^(۵) حیدر فرستاده
 به دارائیش یر داشتند^(۶) در خلال احوال دوست محمد خان بیار کنند آمده،
 بازماندگان ساتسز میرزا را محاصره نمود و اهل قلعه بقدم منازعت پیشی آمده،
 مدتی محاصره بتعویق انجامید و آخر صلح بدان متوال مقرر گشت که زوجه
 ساتسز میرزا بقدم وی در آورند - اما^(۷) برگشته بمغولستان رود و پس از انعقاد
 این مطلب میرزا ابابکر را^(۸) همراه گرفته مراجعت نمود و^(۹) ولایت کاشغر
 محمد^(۱۰) حیدر میرزا که^(۱۱) مرد هموار کم آزار عافیت^(۱۲) طلب بود^(۱۳)
 بیست و چهار سال حکومت نمود و چون میرزا ابابکر بعد بلوغ رسید دوست
 محمد خان همشیره خود را بوی نکاح بست و در صد تربیت او گشت و میرزا
 ابابکر بعد از چند وقت از اطوار ناهنجار دوست محمد خان آزرده گشته^(۱۴) نزد
 عم خود محمد حیدر میرزا بکاشغر آمد و چون در حد ذات کریم وراد^(۱۵) و
 شجاع^(۱۶) و صاحب اراده بود همیشه با جوانان مردانه صحبت می داشت و
 همواره سوای^(۱۷) ولایت گیری می افراشت تا بغدیت یار کند را متصرف
 گردید^(۱۸) و^(۱۹) شخصی نزد عم خود محمد حیدر میرزا فرستاده اظهار اطاعت
 و انقیاد نمود و بتدریج قرب سه هزار سوار^(۲۰) از جوانان کارزار که در خدمت
 میرزا حیدر بی قدر و کم بها^(۲۱) بودند بر سر وی جمع آمده اراده نمود که
 ختن را از میرزایان که والی آن ولایت بودند انتزاع نماید - و میرزایان دو
 برادر بودند که منقود از امثال و اقران می^(۲۲) زیستند و از زمان امیر^(۲۳)
 خدای داد آن ولایت بدیشان مقرر بود یکی قول نظر میرزا و دیگری
 خان نظر میرزا نام^(۲۴) داشت و خان نظر میرزا را حربه ای بوده از آهن بر مثال
 عصائی که هیچ کس^(۲۵) آن را بدو^(۲۶) دست بر نتوانستی داشت و او آن را

۱ ج : از	۲ م : پسر	۳ ب : ندارد ج :
۴ ب : حکومت ندارد	۵ ب : ج : محمد حیدر میرزا	۶ ب : بر داشت اند
۷ ب : ج : د : ا : تا : ج : ندارد	۷ ج : را : اضافه	۹ به ولایت ؟
۱۰ ب : ج : محمد	۱۱ ب : مقرر گردید : اضافه	۱۲ ب : و اضافه
۱۳ ب : بود	۱۳ ج : ندارد	۱۵ ج : کریم دار
۱۶ ج : صاحب اراده و شجاع بود	۱۷ ب : ندارد	۱۸ ب : ج : گردیده
۱۹ ب : ج : و ندارد	۲۰ م : ندارد	۲۱ ب : ج : میرزا " اضافه "
۲۲ م : نامی	۲۳ ب : ندارد	۲۴ د : بر و دست

بجای تیغ و نیزه کار فرمودی - الفصه میرزا ابابکر برخصت عم خود محمد حیدر میرزا مقاتله (۱) و معاربه ایشان را پیش نهاد همت (۲) ساخت و میرزایان او را (۳) نیز استقبال نموده آن سال معامله (۴) بصلح انجامید و کورت ثانی بمکر و خدیعت (۵) میرزایان را به قتل آورده، ختن را متصرف گردید - و پس ازین قضیه امرای (۶) محمد حیدر میرزا واهمه کرده بعرض (۷) رسانیدند که هنقریب در امر (۸) حکومت مستقل شده (۹) لوای مخالفت مرتفع خواهد گردانید - پیش ازان که زاع (۱۰) این فتنه در دماغ او آشیانه بساخته، چاره این کار باید نمود و دست استقلال او را از دامن ماسول کوتاه باید ساخت - و چون این سخن بمیرزا ابابکر رسید، عرضه (۱۱) داشتی مشتمل بخلوص عقیدت و انقیاد در قلم آورده نزد والده خود که بعد از فوت دوست محمد خان در نکاح محمد حیدر میرزا (۱۲) در آمده بود، فرستاد - و والده اش عرض نمود که میرزا ابابکر بواسطه عداوت و امر تو هم کرده بخدمت نمی آید و الا در اعتقاد و اخلاص او قصوری نیست، چه (۱۳) همیشه یکی از ملازمان تو حکومت یار کند می کرده اند - الحال اگر فرزند تو بدین خدمت مامور باشد چه فساد تولد خواهد نمود یقین، جائی که دیگران را دامن (۱۴) سوزد او را دل خواهد سوخت و چندان (۱۵) ازین (۱۶) مایه نیرنگ و افسون فروخواند که محمد حیدر میرزا از سادگی خود قبول نموده نقش جمله تقصیرات او را بآب عفو فروخت و بتدریج کار بجائی انجامید که اکثر امرای معتبر خود را بنابر رضای میرزا ابابکر و اغوای (۱۷) والده اش عزر خواسته رخصت داد (۱۸) و (۱۹) چون مردم محمد (۲۰) حیدر میرزا متفرق گردیدند (۲۱) میرزا ابابکر برزین (۲۲) ملک ستانی نشسته اطراف کاشغر و یانکی (۲۳) حصار را تاخت و تاراج نمود - و چون مکرر این جرأت از وی بحصول پیوست میرزا حیدر با سی هزار کس جهت تادیب وی در حرکت آمد (۲۴) و میرزا ابابکر با سه هزار کس خود مقابل شده، جنگی عظیم

۱ ج : مقابله	۲ ب : خاطر	۳ ب : نیز او را	۴ م : مقابله
۵ ج : حیل	۶ ب : ج ' د ' ه ' ح ' م ' ع : امرائی اضافه : ل : امرائی ندارد		
۷ ج : معرض	۸ ب : باصر	۹ ج : ندارد	۱۰ ب : نزاع
۱۱ ب : عرض	۱۲ ب : ندارد	۱۳ ب : ندارد	۱۴ ج : دهن
۱۵ م : چندین	۱۶ ب : ازان	۱۷ د : اغواء	۱۸ ج : ندارد
۱۹ ب : و ندارد	۲۰ ج : ندارد	۲۱ ب : شدند	۲۲ ج : بر سر بر
۲۳ ب : یانکی	۲۴ ب : آمده		

در پیوست و آخر الامر محمد^(۱) حیدر میرزا منہزم گشته بکاشغر مراجعت نمود و حقیقت را با خال^(۲) خود بونس خان انها کرد و خان مهم میرزا ابابکر را^(۳) سهل انگاشته با ہالزده ہزار^(۴) بہ محمد حیدر میرزا ملحق گردید و میرزا ابابکر با همان سہ ہزار کس ایشان^(۵) را استقبال کرد. بعد از اندک کسر و فتری شکست بر بونس خان و محمد حیدر افتاده تا کاشغر عنان باز نکشیدند. و محمد حیدر میرزا کاشغر را محکم ساخته بونس خان بمغولستان رفت، و سال دیگر ہاشمت ہزار سوار^(۶) جهت دفع میرزا ابابکر بکاشغر آمدہ و^(۷) با اتفاق محمد حیدر میرزا کہ نود ہزار سوار و پیادہ در ظل حمایتش^(۸) جمع شدہ بودند^(۹) رفتہ پارکنند را محاصره نمود و میرزا ابابکر روزی^(۱۰) با پنج ہزار کس^(۱۱) بر آمدہ جنگ در پیوست و بحسب اتفاق بران لشکر گران مستولی گردیدہ نوعی ایشان را منہزم^(۱۲) ساخت کہ مغولان^(۱۳) بیونس خان ملتفت^(۱۴) نا شدہ، راہ فرار پیش گرفتند. و محمد حیدر میرزا قطع تعلق از حکومت کردہ بہمراہی بونس خان بجانب اقسو روان گردید^(۱۵) و در خدمت خان می بود تا بعد از فوت وی فوت گردید، و جملہ ملک موروثی بی موالعی بمیرزا ابابکر مقرر گشت^(۱۶) و بتدریج اختر دولتش صعود نمودہ، مصدر^(۱۷) اعظم فتوحات گردید و کارہای شکر ف از وی بہ حصول پیوست، چہ ابتداء لشکر بجانب تبت فرستادہ تا سرحد کشمیر^(۱۸) بتصرف در آورد و پس از ان بجانب^(۱۹) بلورکسان تعین نمودہ رایت استقلال بر افراشت، و ایضاً ہزارجات بدخشان را تابع و منقاد ساخت، و در زمانی^(۲۰) کہ محمد خان شیبانی کار بر اہل ما وراء النہر و خراسان تنگ ساختہ بود ہمیشہ مردمش^(۲۱) اورا^(۲۲) در تاشکند و اندجان کاربجان و کارد^(۲۳) باستخوان میرسانیدند. و همچنین تمام مغولستان را چنان ساخت^(۲۴) کہ هیچ مغول در مغولستان بفرارغت نتوانست

۱	ب : میرزا محمد حیدر	۲	م : جمال خود	۳	ب : ندارد
۴	ب ' ج ' م ' ع : کس "اضافہ"	۵	م : ندارد	۶	ہ : ندارد
۷	ب ' ج : و ندارد	۸	ب ' ج ' ع : را یتش	۹	ب ' ج ' د ' ہ ' ع : رفتہ
	"اضافہ" ل : نداد	۱۰	ہ : ندارد	۱۱	ہ : روزی "اضافہ"
۱۲	ب : ہریشان "اضافہ"	۱۳	ب : مغولستان ' ج ' ع : مغولان	۱۴	ب : ندارد
۱۵	ہ : کردند	۱۶	ل : صدر	۱۷	ہ : شد
۲۰	ج : زمان	۲۱	ب ' د ' ہ ' ع : مردمش مردم ' ج : مردم مردمش	۱۸	ج : در
۲۳	ب ' ج ' د ' ہ ' ع : کارد ' ل : کار	۲۲	ہ : ہاروا	۲۳	ج : تاغت

بود و بسیاری از ایشان را کوچانیده بکاشغر آورد و قرغیز که شیران کنام و مقام می زیستند و مردم از باس^(۱) ایشان در هراس می بودند جمله قطع اوطان و مکن خود نموده بجانش^(۲) نزد مقصود خان^(۳) گر بختند. و چون قرب^(۴) چهل و هشت^(۵) سال من حیث الاستقلال سلطنت نموده^(۶) سلطان ابوسعید خان بقصد وی در حرکت آمده، بی آنکه تیغ از قراب^(۷) کشد و صف حرب راست سازد، بولایت تبت در آمد و دران ولایت^(۷) منشی قضا و قدر پروانچه عزل بنام او در قلم آورد، و ابوسعید خان^(۸) ولد احمد خان بن یونس خان^(۹) در تاشکند می بود، احمد خان را بجای خود در مغولستان گذاشت، و احمد خان دران دیار کارهای بانام کرد و^(۱۰) چند طبقه که سر با یالت سلاطین سابق فرود نمی آوردند، بسرا انداخت، خصوص طبقه ارلات^(۱۱) و قوم قالوچی که در تمام مغولستان بکثرت حشم و وفور لسیله^(۱۲) و غنم ممتاز بودند، و همچنین بر اوزبک^(۱۳) قزاق^(۱۴) و قالیماق^(۱۵) مکررا^(۱۶) فایقی آمده بسیاری از ایشان را به تیغ بیدریغ بگذرانید، چنانچه قالیماق^(۱۷) وی را الاچی خان می خواند و معنی الاچی قتل و کشته است. و چون خبر هزیمت برادر خود محمود خان در تاشکند شنید بمعاونت او از مغولستان در حرکت آمده منصور خان را که اسن اولاد بود بجای خود بر سریر خالیت نشانید، و بعد از ملاقات برادر در^(۱۷) سن^(۱۸) سی و نه سالگی وفات یافت. چون منصور خان^(۱۹) بر امر^(۲۰) سلطنت مستقل گردید برادران از وی متوهم گشته هر یک بطرفی روان شدند، از آنجمله سلطان سعید خان و^(۲۱) سلطان خلیل بهمان قرغیز^(۲۲) در آمدند و منصور خان ابتداء دفع و رفع ایشان را پیش نهاد همت ساخته لوای^(۲۳) سجاربه برافراشت و در موضع جازون جالاک^(۲۴) مصاف

۱	ب : پاس ؛ ج : یاس	۲	ب : بهجاس	۳	د ؛ ه ؛ ج : منصور خان
۴	ب : قریب	۵	ب : و هشت ؛ ندارد	۶	ل : قراب ؛ ر : ندارد
۸	ب ؛ ج ؛ د ؛ ه ؛ ع : سلطان "اضافه" ؛ ج : ابوسعید خان ؛ ندارد				
۹	ب ؛ ج ؛ د ؛ ه ؛ م ؛ ع : مرغل است درهین که یونس خان "اضافه"				
۱۰	ب : و ندارد	۱۱	ب ؛ ج : ازلق	۱۲	ج : قبیاه
۱۳	ب ؛ ج : اوزنگ	۱۴	قزاق ؟	۱۵	قالیماق ؟
۱۶	ب ؛ ج : مکررا فایقی آمده بسیاری از ایشان را به تیغ بیدریغ بگذرانید چنانچه قالیماق				
	"ندارد"	۱۷	ب : ندارد	۱۸	ب : اسن
۱۹	ب ؛ ج ؛ ندارد	۲۰	ب : بامر	۲۱	ب ؛ ج ؛ د ؛ ه ؛ ج : و دارد ؛ ل : و ندارد
۲۲	م : قرغه "اضافه"	۲۳	ب ؛ درالی	۲۴	ج : ندارد

اتفاق افتاد، جنگی صعب دست داد، و پس از طعن و ضرب بسیار منصور خان غالب آمد، هر دو برادر بجانب فرغانه (۱) روان گشتند. و جانی بیگ سلطان که از بنی اعمام شاهی بیگ خان بوده (۲) و در (۳) اندجان حکومت می نمود، ایشان را تعاقب نموده، سلطان خلیل را بدست آورده بقتل رسانید و سلطان ابوسعید خان گریخته بکابل نزد بابر پادشاه (۴) که عمه زادش می شد، رفت و سه سال در صحبت (۵) وی بسر برد. و چون محمد خان شیبانی (۶) وداع این عالم فانی نمود و ولایت ما وراء النهار بتحت تصرف بابر پادشاه در آمد، وی را بهحکومت (۷) فرغانه نامزد ساخت. در خلال احوال میرزا ابابکر با جنود موفقور بهزم رزم در حرکت آمد و سلطان ابوسعید خان با هزار و پانصد نفر که در خدمتش بودند، وی را (۸) پذیره نمود، جنگی شدید (۹) بهحصول پیوست و آخر شکست بر میرزا ابابکر افتاده، پروین (۱۰) جمعیتش متفرق گردید. چون سلاطین اوزبکیه جمعیت کرده بابر پادشاه را از سمرقند بیرون کردند، سیوپنچیک خان که در تاشکند می بود، لشکری فراهم آورده سلطان ابو (۱۱) سعید خان را منهزم گردانید، و سلطان ابو (۱۲) سعید خان بهغولستان رفته کورت دیگر باندجان آمد، و چون طاقت مقاومت سلاطین اوزبکیه نداشت، هر آئینه رایها بدان قرار گرفت که رایت جلالت بجانب کاشغر بر افرازند، و سلطان ابوسعید خان سید محمد میرزا را که برادر مادری (۱۳) میرزا ابابکر می شد، بر سم منقلای از پیش روان ساخت و لشکر کاشغر بمقابله بر آمده، بعد از اندک گیروداری انهزام یافته متحصن گردیدند و (۱۴) سلطان ابوسعید خان رفته بانگی حصار را محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعیان بر آمده قلعه را تسلیم نمودند و چون خیره فتح بانگی حصار باهل کاشغر رسید جمعی که در انجا بودند شهر را خالی کرده نزد میرزا ابابکر به یارکتند رفتند. و سلطان ابوسعید خان بعد از فتح متوجه یارکتند گردید و از توجه سلطان

۱ : فرغانه ۲ : بود ۳ : و اضافه

۴ : شاه ۵ : بصحبت ۶ : در جنگ شاه اسمعیل صفوی

که در منصور آباد مرز وقوع یافته کشته شد "اضافه".

۷ : حکومت ۸ : ویرا ندارد ۹ : شد

۱۰ : ج : ع : پروین ل : پروین ۱۱ : ندارد ۱۲ : مادر

۱۳ : و سلطان ابوسعید خان رفته بانگی حصار را محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعیان

بر آمده قلعه را تسلیم نمودند "ندارد"

چندان باس^(۱) و هراس بر میرزا ابابکر مستولی گردید^(۲) که پیش از آمدن وی یارکند را گذاشته به ختن در آمد. و سلطان ابوسعید^(۳) بعد از گرفتن یارکند، جمعی را بتکامیشی^(۴) تعین فرمود و آن جماعت تا جبال تبت او را تعاقب کرده اجناس بی قیاس بدست آورده معاودت نمودند^(۵) و کاشغر بیدرد^(۶) سر نیزه و آمد شد خنجر سلطان ابوسعید خان را میسر شد. و تسخیر یارکند که دارالملک کاشغر است در رجب نهم و بیست دست داده و در آخزمستان ایمن خواجه سلطان برادر مادری خان از طرفان^(۷) آمده در قلع و قمع دولت منصور خان سعی موفور بتقدیم رسانید^(۸) اما خان اصلا بدان سخنان التفات نکرده گفت: داب ما که برادر کمترین^(۹) غیر از اطاعت و خدمتگاری نیست و در نخست چون از ما اطاعت و انقیاد بحصول نه پیوست برو لازم آمد که مرا تا دیب نماید و بعد از ما اطاعت و انقیاد بحصول نه پیوست برو لازم آمد که مرا تا دیب نماید و بعد از آن با برادر کلان ملاقات کرده^(۱۰) خطبه بنام او رها کرد و سال دیگر شنید که محمد قرغوز بطرف ترکستان و سیرام^(۱۱) قاضی برده و بسیاری از مسلمانان را در قیداسوری کشیده هر آئینه عرق مسلمانیش بحرکت آمده او را بدست آورده خرابی موفور بدان دیار رسانید و پس از آن به بدخشان رفته نصف بدخشان را متصرف گردید و از آن فارغ گشته بغز و کفارتبت در حرکت آمد و بعد از تسخیر چند قلعه میرزا حیدر صاحب تاریخ رشیدی را با چهار هزار سوار به کشمیر فرستاده آن دیار را نیز در تحت انقیاد و اطاعت خویش^(۱۲) کشید و بعد از معاودت بعارضه^(۱۳) دم گیری که در ولایت تبت متعارفت در نهم و سی و نه وفات یافت و سلطان ابوالسعید خان بانواع فضائل آراسته بوده و باخلاق حمیده پیراسته و از غایت همت دخلش بخرج^(۱۴) وفا نمیکرده و در تیرانداختن عدیل و نظیر نداشته و خط نسخ تعلیقی را خوب می نوشته و در املا و انشاء فارسی و ترکی مهارت تمام بکار می برده و از سازها شجک و چهار تار را^(۱۵) نیک می نواخته و در استخوان تراشی و بهله دوزی و

۱ د ۵ ج : باس	۲ ج : ندارد	۳ ب : خان اضافه
۴ ب ۵ ج ۵ د ۵ : بتکامیشی وی ل : بتکامیشی	۵ ج : بی درد	۶ ج : طرفان
۷ ب : کمترین	۸ م : نموده	۹ ب : بیروم
۱۰ ب : خود	۱۱ د ۵ ج : بواسطه مرض	۱۲ ب : ندارد
۱۳ د ۵ ج : بفرچش	۱۴ ب : ندارد	

دیگر صفات نیز بخشی داشته و پس از فوت (۱) وی (۲) عبدالرشید خان در سال نهمصد و پنجاه بر سربر سلطنت متکی گردید، و او پادشاه خوش معاوره نیکوروی بوده، و از شجاعت نصیبی موفور و از همت بخشی نامحصور داشته، و در تیراندازی ارش از کمینه شاگردان او سزیدی، چه بعد از والدش کسی (۳) از همگنان چون او آن شیوه را نوزیده بود، و از آثار (۴) جلادت او یکی استیصال اوزبکان قزاق بوده که هیچ وقت مغول بر اوزبک (۵) قزاق مستولی نشده (۶) بلکه معامله بر عکس بوده و عبدالرشید خان در جنگ صف آن جماعت را منهزم ساخته، و ایضاً اکثر خطوط و سازها را نیک تتبع کرده بود، و در نظم و نثر اظهار مهارت می نمود، اما درین وقت از اشعارش شعری که بنظر آمده این دو بیت است :-

ز بهر مقدمت ای گلزار غنچه و دهن
ورق ورق شده (۷) افتاده (۸) در چمن گل سرخ
رشیدی از گل و گاشن نمی برم بولی
بنماز تا ندهد گلرخنی بمن گل سرخ

و او در بیست و پنج سالگی به حکومت رسید (۹) و سی و سه (۱۰) سال حکومت نمود، و بعد از وی سیزده پسر بیادگار ماند: **عبد اللطیف خان** پسر کمتر وی بوده و بغایت شجاع و دلیر و مردانه می زیسته. به حکم پدر چند وقت در مغولستان حکومت نمود و مکرراً او را با قرغیز (۱۱) و قزاق معاربه و مقاتله دست داده، مظفر و منصور گردید و آخر الامر بقتل رسید. پسر دوم **عبد الکریم خان** است که الحال فرمان فرمای آن دیار است، و بر سنت آباء تتبع اکثری (۱۲) از صنعتها (۱۳) و هنرها (۱۴) نموده، خصوص در علم رمی و کمانداری و ادوار و موسیقی التزام نموده که قوت (۱۵) خود را از دست رنج خود حاصل کند. پسر سوم **عبد الرحیم سلطان** بوده که بی رخصت (۱۶) والد خود بولایت تبت (۱۷) رفته بقتل رسید. (۱۸) چهارم **عبد العزیز** است که در سن شانزده

۱ ب: رخا	۳ ا: او	۳ ل: چو از بتکرار
۲ ب: ج' د' ه' ح' م: آثار "اضافه" ل: ندارد	۵ ج': اوزبک قزاقی	
۴ ب: ج' د' ه' ح' م: نشد ل: نشدند	۷ ب: شد	۸ ب: افتاد ج' ی: افتاده
۶ ب: ج' د' ه' ح' ی' م' ح: رسید "اضافه" ل: ندارد	۱۰ ب: ج' ی' م: و سه "ندارد"	
۹ ج: قرقر	۱۲ ب: ج' د' ه' ح' ی' م: اکثری "اضافه" ل: ندارد	
۱۱ ب: صنعتها د' ح: صنعتهایی	۱۳ ج: ندارد	۱۵ ب: فوس
۱۶ ب: بر رخصت	۱۷ ج: ندارد	۱۸ ج: پسر "اضافه"

سالکی یا جل طبیعی در گذشته پنجم ادهم^(۱۱) سلطان است که^(۱۲) بصوفی سلطان مشهور بوده و بحکم پدرش نژده سال حکومت کاشغر نموده^(۱۳) و پس از آن فوت گشته. ششم محمد سلطان است که الحال در حیات هست و در کاشغر حکومت^(۱۴) می نماید. هفتم محمد^(۱۵) باقی، هشتم قریش^(۱۶) سلطان که از عبدالکریم^(۱۷) سلطان رنجیده بهند آمد و منظور^(۱۸) نظر بنندگان حضرت گردیده، بعد از^(۱۹) چند سال فوت گشت و از^(۲۰) الحال^(۲۱) در هند پنج پسر موجود است. نهم^(۲۲) ابوسعید سلطان، دهم عبد الله سلطان و او نیز بهند آمده^(۲۳) رعایت بسیار یافت و از او نیز دو پسر باقی مانده. یازدهم آلوس سلطان، دوازدهم عارف سلطان، سیزدهم عبد الرحیم سلطان، معنی نماند که چون بلبل خانه مجلی در گلستان سلاطین کاشغر نغمه سرانی نمود^(۲۴) : الحال وقت آمد که پاره از احوال مردم^(۲۵) آن^(۲۶) دیار نیز بسراید :

جمال^(۱۷) الملة و الدین صاعد بن^(۱۸) محمد المعروف بمولانا جمال الدین ترکستانی زبده علمای دوران و تدوین حکمای زمان بوده، مولانا قطب علامه در شرح " کلیات قانون " از وی نقل می کند که مولانا نجم الدین حفص^(۱۹) را که از تحول علماء خوارزم بوده^(۲۰) فرزندی بوجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش مانند مار بوده و یک دو ماه که در جهان منزل داشت و عرض روانش بجزهر شخص قایم بود، نزد مادر آمدی و شیر خوردی و بعد از سیر گشتن^(۲۱) خود را در حوض آبی که در آن خانه بود انداختی و مانند های شناور کردی و چون عرق جوعش بحرکت آمدی باز نزد مادر آمدی و بشیر خوردن مشغول شدی.

- ۱ ب : محمد سلطان
 ۲ م : که بصوفی سلطان مشهور بوده و بحکم پدرش نژده سال حکومت کاشغر نموده و پس از آن فوت گشته ششم محمد سلطان است که^(۱۲) ندارد
 ۳ ب : ی : نمود ۴ م : حکایت ۵ ب : قریش باقی ۶ ب : محمد سلطان
 ۷ ب : کریم سلطان ۸ ب : نظر منظور ۹ ی : ندارد
 ۱۰ ب : ازدی ۱۱ ب : د : ی : فی الحال ۱۲ ب : پسر "اضافه"
 ۱۳ م : ندارد ۱۴ ج : ندارد ۱۵ ب : ج : ی : مردم "اضافه" ل : ندارد
 ۱۶ ب : ع : ندارد ۱۷ م : جلال الدین ۱۸ ج : بن محمد : ندارد
 ۱۹ ب : حفظ : ی : حفص : م : حوض ۲۰ م : ازدی "اضافه"
 ۲۱ ج : شیر خوردی

تغاریبک بن محمد^(۱) بن سلیمان^(۲) اول حال در بلاد ترکستان بصفت تجارت همت بر کسب معیشت می گماشت، و بعد ازان بوزارت یکی از حکام آن شهر و مقام رسیده، شهید این عطیه کاش را شیرین ساخت تا بتدریج خلعت و زارت سلطان سنجر در پوشید و بشکرانه^(۳) آن هزار هزار دینار پیشکش نمود تا بر در خانه او^(۴) نقاره زنند و دران روز اکثری از شعرا بمدح وی اشعار گفتند، امیر^(۵) معزی راست^(۶) ے

صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه هست
چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار
از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام
وز نکار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت راز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

و بعد از دو^(۷) سال مقید گشته^(۸) مبلغی برسم مصادره جواب گفت^(۹) و پس ازان بضبط اموال بعضی از ولایت ترکستان مفوض گردیده در راه فوت گشت ے

سر بسر نوش این جهان نیش است
آنچه مرهم نمایند ریش است
دل منه بر جهان بیجا^(۱۰) هیچ
کار و آخرش بود همه هیچ

مولانا سعدالدین ابتداء به تحصیل علوم اشتغال داشته و تتبع بسیاری از کتب متداوله کرده و پس ازان صحبت مولانا نظام الدین خاموش را ملازم گرفته باشاره ایشان بخدمت شیخ زین الدین خوانی رسیده و ازانجا سفر حجاز اختیار کرده بسیاری از ثیکان را در یافته و در ان سفر با چند نفر شرط مراقبت^(۱۱) بجای آورده مثل^(۱۲) شاه قاسم انوار و ابو یزید بورالی^(۱۳) و

۱ ج : ندارد
۲ ج : ندارد
۳ ج : ندارد
۴ ج : ندارد
۵ ج : دو سه سال
۶ ج : ندارد
۷ ج : ندارد
۸ ج : آمده
۹ ج : بیجا هیچ
۱۰ ج : بیجا هیچ
۱۱ ج : بیجا هیچ
۱۲ ل : مثل "مکرر دارد
۱۳ ج : بیجا هیچ
۱۴ ج : بیجا هیچ
۱۵ ج : بیجا هیچ
۱۶ ج : بیجا هیچ
۱۷ ج : بیجا هیچ
۱۸ ج : بیجا هیچ
۱۹ ج : بیجا هیچ
۲۰ ج : بیجا هیچ
۲۱ ج : بیجا هیچ
۲۲ ج : بیجا هیچ
۲۳ ج : بیجا هیچ
۲۴ ج : بیجا هیچ
۲۵ ج : بیجا هیچ
۲۶ ج : بیجا هیچ
۲۷ ج : بیجا هیچ
۲۸ ج : بیجا هیچ
۲۹ ج : بیجا هیچ
۳۰ ج : بیجا هیچ
۳۱ ج : بیجا هیچ
۳۲ ج : بیجا هیچ
۳۳ ج : بیجا هیچ
۳۴ ج : بیجا هیچ
۳۵ ج : بیجا هیچ
۳۶ ج : بیجا هیچ
۳۷ ج : بیجا هیچ
۳۸ ج : بیجا هیچ
۳۹ ج : بیجا هیچ
۴۰ ج : بیجا هیچ
۴۱ ج : بیجا هیچ
۴۲ ج : بیجا هیچ
۴۳ ج : بیجا هیچ
۴۴ ج : بیجا هیچ
۴۵ ج : بیجا هیچ
۴۶ ج : بیجا هیچ
۴۷ ج : بیجا هیچ
۴۸ ج : بیجا هیچ
۴۹ ج : بیجا هیچ
۵۰ ج : بیجا هیچ
۵۱ ج : بیجا هیچ
۵۲ ج : بیجا هیچ
۵۳ ج : بیجا هیچ
۵۴ ج : بیجا هیچ
۵۵ ج : بیجا هیچ
۵۶ ج : بیجا هیچ
۵۷ ج : بیجا هیچ
۵۸ ج : بیجا هیچ
۵۹ ج : بیجا هیچ
۶۰ ج : بیجا هیچ
۶۱ ج : بیجا هیچ
۶۲ ج : بیجا هیچ
۶۳ ج : بیجا هیچ
۶۴ ج : بیجا هیچ
۶۵ ج : بیجا هیچ
۶۶ ج : بیجا هیچ
۶۷ ج : بیجا هیچ
۶۸ ج : بیجا هیچ
۶۹ ج : بیجا هیچ
۷۰ ج : بیجا هیچ
۷۱ ج : بیجا هیچ
۷۲ ج : بیجا هیچ
۷۳ ج : بیجا هیچ
۷۴ ج : بیجا هیچ
۷۵ ج : بیجا هیچ
۷۶ ج : بیجا هیچ
۷۷ ج : بیجا هیچ
۷۸ ج : بیجا هیچ
۷۹ ج : بیجا هیچ
۸۰ ج : بیجا هیچ
۸۱ ج : بیجا هیچ
۸۲ ج : بیجا هیچ
۸۳ ج : بیجا هیچ
۸۴ ج : بیجا هیچ
۸۵ ج : بیجا هیچ
۸۶ ج : بیجا هیچ
۸۷ ج : بیجا هیچ
۸۸ ج : بیجا هیچ
۸۹ ج : بیجا هیچ
۹۰ ج : بیجا هیچ
۹۱ ج : بیجا هیچ
۹۲ ج : بیجا هیچ
۹۳ ج : بیجا هیچ
۹۴ ج : بیجا هیچ
۹۵ ج : بیجا هیچ
۹۶ ج : بیجا هیچ
۹۷ ج : بیجا هیچ
۹۸ ج : بیجا هیچ
۹۹ ج : بیجا هیچ
۱۰۰ ج : بیجا هیچ

شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهاءالدین عمر و بفهم و دربانیت خود هر یک را به صفتی ستوده، چنانچه در حق شاه قاسم^(۱) فرموده که ایشان گرداب معانی عالمند که همه حقایق اولیا در پیش ایشان جمع شده و در حق مولانا ابویزید گفته که وی را بخدای تعالی کاری نیست، هر کاری که هست خدای را با اوست. و در حق شیخ بهاءالدین عمر فرموده که آئینه وی محاذی ذات افتاده است، غیر ذات هیچ چیز مشهود^(۲) نیست و شیخ زین الدین^(۳) را به کمال شرح ستایش کرده.

مولانا علامه الدین از کبار آن دیار بوده چه اوصافش بسیار است و لطافت و شرافتش بی شمار :

کاشغر نام نکو^(۴) از گهر پاکش یافت
همچنان که ز حرم مکه^(۵) زمین بطحا

مهرزاد^(۶) **حیدر^(۷)** نبیره محمد حیدر^(۸) میرزای است که سبق ذکر او در تحت سلاطین کاشغر کرده^(۹) آمد و از^(۱۰) کارهای نیک بظهور آمده و با ولور لطف طبع و درستی املا و سنجیدگی انشا و حسن نظم بغایت شجاع و مردانه بوده و داب سپاه گری^(۱۱) رانیک می دانسته چنانچه یک مرتبه باشاره سلطان ابوسعید خان از راه کاشغر و تبت بکشمیر در آمده و رایت استیلا بر افراشت و کرت دیگر از راه هند بدان ولایت در آمده قرب هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و آخر در کشمیر بقتل رسید. تاریخ رشیدی که بنام رشید خان حاکم کاشغر نوشته بین الجمهور مشهور است و این رباعی نیز از وی بر زبانها مذکور :

عاشق شده را اسیر غم باید بود
معنت کش وادی شتم باید بود
یا از سر کوی دوست^(۱۲) بر باید خاست
یا از سگ کوی باز گم باید بود

۱ ج : انوار اضافه
۲ ب : او اضافه
۳ د : ه
۴ ج : زین الدین
۵ م : کعبه
۶ ج : ندارد
۷ ج : ندارد
۸ م : ندارد
۹ م : گفته اند
۱۰ ج : ندارد
۱۱ ب : ج : ی : گری : ل : گری
۱۲ د : ه : ج : یار

امیر (۱) احمد حاجی بمشرف فضایل صوری و معنوی معلی بوده و چند (۲) سال در دارالسلطنه هرات بفرموده ابوالغازی سلطان حسین میرزا حکومت نمود و در سمرقند نیز سالها لوای ایالت بر افراشت و عمر را بعیش و نیکنامی پادشاهان رسانید این بیت از منظومات اوست :

مائیم و ساده رویان هر روز جام (۳) و باده
دست سپو گسرنده درهای خم تناده

طراز

در زمان سابق شهری بانام بوده و آن را بانکی (۴) نیز میخوانده اند الحال بواسطه عبور جنود آوزبک خرابست و اطراف طراز مغاره (۵) ایست (۶) که بنام همان شهر بانکی (۷) می نامند و مردم طراز اکثر مسلمان بوده اند و علماء و اعیان الاعزاز از آن دیار بسیار (۸) پدید آمده اند.

چگل

بکسر جیم و کاف مسکن ارباب حسن و ملاحمت بوده چنانچه در السنه افواه ناظمان منظم (۹) خوشگوی مثل گشته و سکنش سهیل و جوزا و بنات النعش را بمحبودی می پرستیده اند و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده. **خلج** (۱۰) اندک جماعتی بوده (۱۱) اند و خواهر را زن می کرده اند اما زن زیاده بر یک شوهر نمی (۱۲) کرده و مهر زن جمیع مملوکات شوهر بوده و پادشاه ایشان را زن نبوده که اگر زن میکرده بر فور بقتل می رسیده. تاتار در شرقی این اقلیم می باشند در جلادت و خصومت و خولریزی (۱۳) شش دانگ اند (۱۴) و بجلال و حرام چندین مقید نیستند و آفتاب را بخدائی می پرستند و زبانی مخالف زبان ترک دارند. و تاتار چنانچه مذکور شد بیافش اغلان می پیوندند که عبارت از ترک بن یافت باشد و بعد از دو بیست و چهل سال که فوت نمود **النجفة خان** (۱۵) را قاپم مقام خود گردانید و

۱ ج : میرزا	۲ ج : ی : اضافه	۳ م : اضافه
۴ ب : ج : ا : یا نکی	۵ ل : مغازه : ج : مغازه	۶ ل : اسد
۷ ب : ج : ه : یا نکی : ی : بار نکی	۸ ی : ندارد	۹ ل : خوش گوئی ندارد
۱۰ ب : ی : خلج	۱۱ ج : و علمای و اعیان الاعزاز آن دیار بسیار پدید آمده اند "اضافه"	
۱۲ ج : نکرده.	۱۳ م : آمد	۱۴ ج : ی : الله

النجہ در هنگام فوت **دیتباقوی** را بر سربر حکومت نشالید، دیت جاه و منصب را گویند و باتوی بزرگ را - و چون مدت دیتباقوی بنهایت انجامید جای خود به **کوک** (۱) ارزانی داشت و کوک پسر خود النجه خان را بر مسند خانی متمکن گردانید - و در زمان ترکان بواسطه کژت مکنت و سامان دین و ملت خود از دست دادند. و از کوک دو پسر متولد شد؛ یکی را تاتار و دیگری را مغول (۲) نام نهاد (۳) و در هنگام فوت ولایت را بدیشان قسمت نمود و ایشان با یکدیگر برادرانه سلوک می نمودند چون تاتار خان فوت شد پسرش **بغورخان** (۴) بحکم وصیت بر تخت خانی (۵) نشست و بعد از و **صلیحه خان** (۶) متصدی امر حکومت گشت و پس از و پسرش **ایلی خان** و بعد ایلی خان پسرش **انسزخان** (۷) و از و گذشته **اردو خان** بر سربر (۸) خانی (۹) بر آمد و تا حکومت اردو خان میان تاتار و مغول موافقت بوده (۱۰) چون حکومت تاتار بایدو خان پسر اردو خان رسید میان او و (۱۱) دهبوس مغول مخالفت و منازعت ظاهر شد و در زمان سلطنت **سونج خان** بن بایدو خان که هشتم سلاطین تاتار بود آتش فتنه و عداوت آنچنان التهاب پذیرفت که دیگر بآب صلح انظفا (۱۲) نیافت - روس گروهی عظیم اند و قوم ایشان جمله سرخ سوی بلند بالا (۱۳) سپیداندام باشند و زنان آن دیار بقدر حالت و مقدار خود حقها از طلا و نقره و چوپ سازند و از طفلی باز برهستانها پندند تا بحال خود بماند و کلان نشود و دیگر قرارداد آن بلاد است که هر که هزار دینار دارد زنش طوقی از طلا در گردن می اندازد و اگر صاحب دو هزار دینار است دو طوق طلا در گردن می افکند و همچنین بقدر (۱۴) و استطاعت هر قدر که تواند در گردن افکنند و بجای زرهویت سنجاب رایج است که بدان سودا میکنند و همچنین ترازو دران دیار شایع نیست به پیمانہ خرید و فروخت می نمایند و گوشت **خوک** (۱۵) را بغایت عزیز می دارند و جمعی از ایشان که مزین بلباس اسلام گردیده اند هم تتبع کرده که گوشت **خوک**

- ۱ ی : ندارد
 ۲ ج : مغول
 ۳ ی : نهادند
 ۴ ب : بغورخان
 ۵ ج : ی : خانی : اضافه " ل : ندارد
 ۶ ج : ی : صلیحه : ب : صلیحه
 ۷ ب : پسرش : اضافه "
 ۸ ب : سر
 ۹ ی : خان
 ۱۰ ب : ی : ج : بود
 ۱۱ ب : و : اضافه " ل : ندارد "
 ۱۲ ج : د : ی : انطقی : ب : انظفا : ج : ندارد " ل : انظفا
 ۱۳ ی : بالی
 ۱۴ ب : و : جمع : اضافه "
 ۱۵ ج : خاک

و رغبت می نمایند و ملک ایشان همیشه در قصری که بغایت مرتفع و بلند است بسر می برد و چهارصد مرد لشکری پیوسته در ملازمت او می باشند و شبها (۱) در پایان سریر (۲) او می خوابند و با هر یک ازین چهارصد کس کنیز کی می باشد که هرگاه میل مجامعت دارند در حضور ملک کنیزک را خدمت (۳) می کنند و ملک را نیز چهار (۴) صد (۵) چاربه است که از اهل فراش وی اند و تختی کلان مکالم بجواهر قیمتی ساخته (۶) که با آن چهار (۷) صد (۸) محبوبه می نشیند و مجلس می دارد (۹) و هرگاه میلی و رغبتی بهم می رسد در حضور اصحاب با ایشان صحبت می دارد و این امر را قبیح نمی داند و ملک ایشان هرگز از بالای تخت پایان نمی آید و هرگاه که اراده سواری می نماید اسپ را در پیش تخت کشیده از بالای تخت بر اسب (۱۱) سوار می شود و در وقت فرود آمدن نیز بهمین طریق بالای تخت فرود می آید و خود بغیر از صحبت داشتن و می خوردن و نشاط کردن کاری ندارد و مردم نیک ایشان بصنعت دباغت توجه می نمایند و آن جرکنت (۱۲) را مکرده نمی شمارند. کتان (۱۳) آن دیار و مقام بانام است خصوص کتان دارالملک وی که کیاوه نام دارد و از شهرهای معروف و مشهور روس یکی خرسک (۱۴) و دیگری فرقه (۱۵) است (۱۶) هر که از ایشان بیمار شود او را از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان پیش او گذارند (۱۷) اگر صحت یافت بمیانه ایشان می آید و الا فوت شده صباح او را (۱۸) می خورند و اگر شخصی باشد که جمعی (۱۹) خویشان و ملازمان داشته باشد هر چند روز مردم بیرون رفته ازو خبری (۲۰) می گیرند چون بمیرد او را می (۲۱) سوزند بدین نوع که اول او را ده روز در قبر می گذارند و مال او را سه قسم منقسم می سازند یک قسم برای دختران

- | | | |
|-------------------------|--|---|
| ۱ ج : ندارد | ۲ ب : سرای | ۳ ج : د : ی : خدمت می کنند و ملک را "ندارد" |
| ۴ ج : چهل | ۵ ج : ندارد | ۶ م : آراسته |
| ۷ ب : ج : چهل | ۸ ب : ج : ندارد | ج : چاربه است که "اضافه" |
| ۹ : "ندارد" | ۱۰ ب : از بالای تخت پایان نمی آید و هرگاه که اراده سواری | می نماید اسپ را در پیش تخت کشیده "ندارد" |
| ۱۱ ج : ندارد | ۱۲ ب : حرکت | ۱۳ : "اضافه" |
| ۱۴ ب : ج : حرکت | ۱۵ ب : ج : ی : خرقه ج : حرفه | ۱۶ : "اضافه" |
| ۱۷ ب : ج : ی : خبر گیری | ۱۸ ج : ی : ح : ویرا | ۱۹ ج : خویشان جمعی |
| ۲۰ ی : خبر گیری | ۲۱ ج : ندارد | |

و زنان و یک قسم از برای جامه‌های که جهت پوشش (۱) میت (۲) بکار می‌برند و یک قسم بهای شراب که درین ده روز شراب میخورند و صحبت (۳) میدارند و میبازند (۴) و کنیز کی که خود را خواهد سوخت درین ده روز شراب می‌خورد و شادی می‌کند (۵) و بانواع حلی و حلی سرویدن خود را آراسته می‌سازد و خود را زینت داده بمردم (۶) جلوه می‌دهد و روز نهم کشتی آورده در کنار دریا نگاه می‌دارند (۷) در میان آن کشتی گنبدی از چوب راست می‌سازند و آن (۸) قبه بانواع اقمشه می‌پوشند روز دهم آن مرده را بیرون آورده در میان آن قبه می‌گذارند و اقسام گل وریا چین در پیش او می‌ریزند و خلائق بسیار از مرد و زن جمع می‌شوند و سازهای (۹) نوازند و هر یک از خویشان مرده در اطراف قبه وی قیام راست می‌سازند و کنیز کی خود را آراسته ساخته اول بقبهای خویشان مرده رفته صاحب هر قبه یک مرتبه بدان کنیزک صحبت می‌دارد (۱۰) و بعد از فارغ شدن باواز بلند می‌گوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق باری و دوستی خود را بجای آوردم و همچنین به تمام قبها رفته همه با وی صحبت می‌دارند و چون ازان کار فارغ می‌شوند سگی (۱۱) را دو نصف کرده در میان کشتی می‌انگیند و خروسی را نیز سر (۱۲) بریده بر زمین و پسر کشتی می‌اندازند و بعد ازان جمعی که با کنیزک صحبت داشته‌اند دستهای خود را فرش راه کنیزک می‌سازند تا کنیزک پای برکف دست ایشان نهاده بر بالای کشتی می‌رود بعد ازان ماکینانی بدست او می‌دهند تا سر او را کنده در کشتی می‌انگیند و قدمی (۱۳) شراب خورده سلطان می‌گویند و سه مرتبه پایان می‌آید (۱۴) و همچنان با برکف آن جماعت نهاده بر بالای کشتی میرود و چیزی چند می‌خواند و دران قبه که شوهرش را گذاشته‌اند میرود و

- ۱ ج : جهت پوشیدن پوشش بکار می‌برند
 ۲ ب : و صحبت می‌دارند و سازند و کنیز کی که خود را خواهد سوخت درین ده روز شراب می‌خورد ندارد
 ۳ ج : د : ی : می‌سازند ج : ساز می‌نوازند
 ۴ ب : ج : می‌کند
 ۵ ب : ج : ندارد
 ۶ ب : و در میان آب کشتی گنبدی از چوب راست می‌سازند و آن بانواع اقمشه می‌پوشند روز دهم آن مرده را بیرون آورده ندارد
 ۷ ج : د : ی : ج : ح : ی : م : قبه اضافه ل : ندارد
 ۸ ج : د : ی : می‌نوازند
 ۹ ج : د : ی : سگی
 ۱۰ ج : ندارد
 ۱۱ ج : د : ی : سگی
 ۱۲ ج : ندارد
 ۱۳ ب : ندارد
 ۱۴ ج : آید

شش کسی از خویشان نزدیک^(۱) شوهرش بدرون قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر به آن زن مجامعت می کنند و چون از ادای حقوق باری فارغ می شوند پیرزالی که به اعتقاد آن جماعت ملک الموت است رفته آن زن را در پهلوی شوهرش می خواباند. ازین شش نفر دو کسی دو پای آن کنیزک را می گیرند و دو کس دیگر دو دست او را و^(۲) پیرزال چادری را تاب داده در گردن او می افکند و بدست دو نفر دیگر^(۳) می دهد^(۴) که ایشان چندان تاب می دهند که جان از بدنش بیرون می رود. بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی میزنند تا وقتی که آن^(۵) مرده و کشتی همه خاکستر می شود. اگر دران وقت بادی پیدا شود که آتش را^(۶) تیز کرده خاکستر را پریشان سازد آن مرد^(۷) بهشتی است و الا آن مرده^(۸) را مقبول بارگاه^(۹) نمی دانند و از جمله اشقیاش می شمارند. و هرگاه که در میان دو کس خصومت و نزاع قائم شود و ملک ایشان از اصلاح عاجز آید حکم می فرماید که شمشیر با یکدیگر جنگ کنید هر که غالب می شود حق بجانب اوست. **بقرآج**^(۱۰) قومی بزرگ اند و اصل ایشان نیز ترک است و اهل آن دیار را ریش و سبیل نباشد و بلاد ایشان یکماهه راه است و آن گروه را وقتی ملکی بوده از اولاد یحیی بن زید که تا حال اولاد او را پادشاه می دانند و نهایت اخلاص و اعتقاد بدان سلسله دارند و حضرت امیر^(۱۱) مومنان علی ابن ابی طالب^(۱۲) را بغدادی می پرستند و علامت پادشاه ایشان اینست که ریش دراز و بینی کشیده و چشمان^(۱۳) کلان داشته باشد و از رعایا هرچه باشد^(۱۴) خراج ده یک می گیرند و دران ولایت بزوگاؤ نمی باشد و نمی زید. **کیمیاک**^(۱۵) قومی اند از ترک و ایشان را کیماس^(۱۶) و کیماس^(۱۷) نیز می گویند^(۱۸). و سعت ولایت ایشان از یکماهه راه زیاده است و لباس ایشان بیشتر از پوست حیوان است و علم یده را خوب

- | | | | | | | |
|----|--------------------|-------------------|-------|--------------|--------------------------------------|-------|
| ۱ | ب' ج' د' ه' ج' ی : | نزدیک اضافه ل : | ندارد | | | |
| ۲ | ه : | پیرزال | ۳ | ب' ج' ی : | دیگر | |
| ۵ | ب : | دو اضافه | ۶ | ج : | گرفته در کشتی میزند تا وقتی که اضافه | |
| ۷ | ل : | مرد | ۸ | ب' ج' د' ی : | مرده | |
| ۱۰ | م : | بقرآج | ۱۱ | ب' ه' ج' : | امیر المؤمنین | |
| | م : | علیه السلام اضافه | ۱۳ | ب' ج' ی : | چشمپائی | |
| ۱۵ | ج' ی : | کیماس | ۱۶ | ب : | کیماس ج : | کیماک |
| ۱۸ | ج : | گویند | ۱۷ | ب' م : | ندارد | |

می دانند. و طلا در آن دیار بسیار است و الماس نیز در رود خانه‌های (۱) آن ولایت بهم می رسد و ایشان را معبدی نیست و پادشاهی در میان آنها نمی باشد هر کس که از هشتاد سال (۲) گذشت او را پیر و مرشد خود می دانند و او را می پرستند و اتراک آنجا گوشت حیوانی (۳) ماده بخورند (۴) و در آن ولایت صفتی از انگور است که نصف آن سیاه است و نصفی سفید و هم سنگی است که چون در آب اندازند البته باران آید و در یکی از برزخهای آن دیار حفره ایست که مقدار یک شبر آب دارد اگر لشکری از آن حفره خورند وفا کند و هیچ کم نشود.

خرز (۵)

هم از بلاد ترک است و مردمش در غایت حسن و جمال می باشند. و (۶) چون پادشاه ایشان را عمر از چهل بگذرد او را عزل کنند یا بکشند. و اعتقاد ایشان اینست که روز و شب و (۷) با دو باران و زمین و آسمان را (۸) هر (۹) یک (۱۰) معبودی علنعه است اما معبود آسمان از دیگران بزرگ تر است.

اسفنجی (۱۱)

از شهرهای مشرق و از ثغور (۱۲) ترکستان است و در آن شهر طایفه از خداوندان عقل و دانش می باشند. (۱۳)

قسطنطنیه

شهری معروف و مشهور است و بعظمت و شکرفی آن شهر امروز شهری در تمام روی زمین نیست و همواره دارالملک قیصره بوده و الحال دارالملک سلاطین عثمانیه است (۱۴) و با استنبول شهرت دارد و بنای آن شهر را مدور (۱۵)

- | | | | | | | |
|----|-----------------|-----------------|-------------|---------------|---------|----------------------------|
| ۱ | ب' ج' د' ح' ی : | رود خانه‌هایی : | ل : | رود خالی : | م : | رود خانه‌های آن بهم می رسد |
| ۲ | ی : | ندارد | ۳ | ح : | ندارد | |
| ۵ | ب' ج' : | خرز' د' م : | خرز' خرز' : | | | |
| ۷ | ب : | یاد "اضافه" : | ل : | یاد "ندارد" : | | |
| ۹ | ب' ج' ی : | هریک "ندارد" : | | ۱۰ | د' ه' : | را "اضافه" |
| ۱۲ | ب' م : | معتبر "اضافه" : | | ۱۳ | ب : | می باشد |
| ۱۴ | ح : | ندارد | ۱۵ | ح : | مدور | |

نهاده اند، و حصاری در غایت محکم^(۱) و استواری دارد چه^(۲) باره بر^(۳) روی یکد^(۴) پگر کشیده اند و ما بین^(۵) آنرا از خاک انباشته که^(۶) به هیچ وجه توب گیر نیست، و ارتفاع باره اش بیست و یک ذرع است. و چندان عمارات عالی در آن شهر ساخته و پرداخته شده^(۷) که از قیاس و^(۸) حساب بیرون است، از^(۹) آنجمله مسجد یست نزدیک دارالاماره که^(۱۰) بتای آن را از حضرت سلیمان سی دانند، و در اطراف آن نیز عمارات^(۱۱) ساخته اند که الحال موسوم با یا^(۱۲) صوفیه گردیده و اگر کسی خواهد که مفصلاً احوال آن شهر را^(۱۳) مذکور سازد^(۱۴) هر آینه از مطلب بازماند. عزیزی که درین ایام از آن شهر و مقام آمده بود نقل میکرد که در استنبول چهار صد مسجد است که در روزهای^(۱۵) جمعه نماز بجماعت سی گزارند، و ایضاً نهمصد حمام راحت انجام دارد، و همچنین از دارالاماره تا انتهای^(۱۶) شهر بازار و دکانین است که از آنجمله هفت هزار دکان قهوه فروشی است که در هر دکانی چندی از جوانان کل اندام شیرین فسانه بازلف^(۱۷) دام و خال دانه نشسته متناطیس و ارجذب دلها سی کنند^(۱۸):

بتانی که از شکل شان بی شراب

فرو غلط اندیشه مست و خراب

و ایضاً هفت صد میخانه است که هر میخانه متضمن چندین خم و پیمانه است، و اصل شهر سی^(۱۹) و شش محله است که یکی را^(۲۰) قلاط^(۲۱) خوانند و درو شصت هزار خانه است و باعث آبادانی^(۲۲) آن شهر^(۲۳) بعضی^(۲۴) از قسطنطین این ثبور بوس سی دانند، و برخی را اعتقاد اینست که سام بن نوح همت بر نبای آن گماشته، و اصل^(۲۵) شهر بر کنار بحر بطلیس واقع شده، و

۱	ب' ج' د' ه' ح' ی :	استواری و محکم	۲	پ : سه	'اضافه' ح :	هش	'اضافه'
۳	ج :	بر روی	'ندارد'	۴	ی :	زمین	'اضافه'
۵	ه' ج' ی :	پالین					
۶	ب :	'به'	ندارد	۷	ب :	ندارد	
۸	ب :	ندارد					
۹	ب :	که	'اضافه'	۱۰	ب :	ندارد	
۱۱	ب' ج' د' ه' ح' ی :	عمارت	ح :	عمارت			
۱۲	ح :	باباق	۱۳	ب :	ندارد		
۱۴	ی :	سی	سازد				
۱۵	م :	روز	جمعه	۱۶	ب' ج :	شهری	'ندارد'
				۱۷	ل :	شهری	'اضافه'
۱۷	ب :	بندام	زلف و دانه خال	۱۸	ل :	سی	کنند
۱۹	ج :	سی	'ندارد'	۲۰	ب :	ندارد	
۲۱	ج' د' ه' ح' ی :	قلاط	ی :	قلاط			
۲۲	ب :	آبادی	۲۳	ج' ی :	را	'اضافه'	
				۲۴	ب :	ندارد	
				۲۵	ه' :	در اصل	

آن بحر را بحر طرابزون و بهرالروس نیز می‌خوانند و دریای بزرگست و بر زمین روس و سقلاّب^(۲) مستند می‌شود. طول این دریا بقول صاحب^(۳) "نهاية الادراک" چهار صد و سی و سه فرسخ است و درین بحر جزایر بسیار است که حیوانات غریب الاشکال می‌باشند و از جزایر آن بحر تجار بمنافع میرسند و ازین بحر^(۴) دو شعبه خیزد یکی نزدیک به جزیره سودان رود و از آن قسرب^(۵) صد جوی بزرگ به حصول پیوندد^(۶) و دوم شعبه^(۷) را (۷) خلیج فرنگ گویند و ببلاد صقالیه و کیمال مستند می‌شود^(۸) و آراضی بلغار از جمله سواحل این دریا است. صاحب "تحفة الغرایب" آورده که در حدود قسطنطنیه قریه ایست و در آن قریه خانه از سنگ ساخته اند که درو نمثال رجال و نسوان و فیول و بغال^(۹) و حمیر افتاده هرکس را عضوی بدرد آید یا مجروح شود بدان خانه در آمده عضو موصوف^(۱۰) را بر صورتی که مشابه او باشد بمالد بر فور بصحت تبدیل یابد چون احوال سلاطین عثمانیه بتفصیل در هیچ تاریخی بنظر نیامده واجب دید که درین وقت قامت احوال آن جماعت را بیه سندس حکایات^(۱۱) لایق و استبرق اشارات راییق محلی گردانیده بر تسبیح اجمال سطری چند مسطور^(۱۲) سازد. آورده اند که سلیمان شاه ناسی که بسیز^(۱۳) ده پشت با غور خان می‌پیوندد^(۱۴) در فترت^(۱۵) مغول^(۱۶) از حوالی مرو و با خان بجانب و لایت^(۱۷) روم در حرکت در آمد و در آن حدود بمحاربه و مقاتله کفار اشتغال داشت پس از چندگاه از اداسیه رجعت کرده بحوالی حلب^(۱۸) آمد و^(۱۹) در پیش قلعه حصیر خواست تاخیل خود را از^(۲۰) فرات^(۲۱) بگذراند که در آب فوت گشته در ظاهر قلعه مدفون^(۲۲) گردید. و از و سه پسر ماند. سنقر و کوندغدی و ارطغرل^(۲۳)

۱	ب : می "ندارد"	۲	د : سقلاّب	۳	ب : چهار صد و سی و سه فرسخ
	صاحب "اضافه" ل : ندارد	۳	ب : شهر	۴	م : چهار "اضافه"
۶	ب : ندارد	۷	ب : ندارد		
۸	د : ج : م : می "ندارد"	۹	ب : نعال	۱۰	ب : معروف : ج : ی :
	مروف : د : مروف : ه : معروف	۱۱	ج : و "ندارد" ل : و "اضافه"		
۱۲	د : ج : مذکور	۱۳	ب : ج : د : ج : ی : م : ع : بسیزده ل : بطورده		
۱۴	ج : د : ی : می رسد	۱۵	ی : فطرت	۱۶	ب : دغل
۱۷	ب : ولایت روم "ندارد"	۱۸	د : ج : ندارد	۱۹	ب : حرب در آمد
۲۰	د : و "ندارد"	۲۱	ب : آب "اضافه"	۲۲	ج : فترت
۲۳	ب : ولد طغرل	۲۳	د : ندارد		

سنقر و کوند غدی با اتباع بوطن اصلی شتافته - **ارطغرل** در ولایت روم مانده همواره به جنگ کفار قیام^(۱) و اقدام می نمود^(۲) تا وی را سه پسر رشید رسید^(۳) کوندرا^(۴) و سارونید و عثمان^(۵) و ارطغرل سارونید را که بیوجی اشتهار داشت^(۶) به خدمت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی فرستاده التماس قشلاق و بیلاق^(۷) نمود و سلطان قراحصار و ملجک^(۸) و طومالاج^(۹) داغی را بدیشان قشلاق و بیلاق^(۱۰) داد - در خلال احوال سلطان بدفع کفار تتر گرتار^(۱۱) گشته^(۱۲) سفارش این^(۱۳) حدود به ارطغرل نمود^(۱۴) و او با اولاد خود در آن حدود ترددات نیک^(۱۵) بتقدیم^(۱۶) رسانید^(۱۷) تا در سال شش صد و هشتاد و هفت^(۱۸) در سن نود سالگی پدرود این جهان بی بود نمود^(۱۹) و بعد از وی ولد^(۲۰) ارشدش^(۲۱) عثمان بجای پدر سرور قوم گردید - آورده اند که وقتی عثمان در دهپی نزول نموده بود^(۲۲) صاحب منزل گفته که مصعب در پس پشت تو نهاده^(۲۳) او فی الفور بر بسته روی بدان جانب آورده و تمام شب را به نماز و نیاز گزرائیده^(۲۴) ناگاه در میان خواب و بیداری شنیده که یکی بوی گفته که چون تو این ادب بجای آوردی مانیز سلطنت این ولایت به اولاد تو ارزانی داشتیم - و بعد ازین اشاره همواره انتظار غیبی می برد^(۲۵) تا در خلال احوال سلطان علاءالدین فوت گشته هرچ و مرج بدان ولایت راه یافت^(۲۶) و عثمان که بوفور عقل و فراست و افزونی تدبیر و کیاست ممتاز و مستثنی^(۲۷) از همگان بود^(۲۸) بر زین ملک ستانی نشسته^(۲۹) در سال ششصد و هشت بر قراحصار^(۳۰) دست یافت - و مورخان ابتداء آن^(۳۱) دولت را از آن سال گیرند^(۳۲) چه کلمه عثمانیه موافق تاریخ است - اما در ششصد و هشتاد و نه خطبه باسم وی خوانده اطلاق سلطنت بر و کردند^(۳۳) و کار او روز بروز بالا گرفته^(۳۴) وی را فتوحات موفور دست داد^(۳۵) و بر بسیاری از ولایات استیلا یافت - چون سی و هشت سال حکومت نمود^(۳۶) در هفت صد و بیست و هفت فوت گشته^(۳۷) در قبه برسا^(۳۸) مدفون گردید^(۳۹) و او جهت امور ملک^(۴۰) و نسق مصالح جمهور و نظم قواعد سلطنت قوانین تازه نهاد^(۴۱) چنانچه تا حال آن^(۴۲)

۱	دارد :	۲	ب' ج' د' ه' ح' ی :	می نمود :	ل :	نمود		
۳	کوندرا :	۴	بیلاق ؟	۵	بلجک ؟	۶	ب' ه' :	لاج
۷	د' ه' ی' ج' :	۸	شد :	۹	ب' آن :	۱۰	ه' :	ندارد
۱۱	ندارد :	۱۲	هشت :	۱۳	ب' والدش :	۱۴	ب' :	ندارد ل :
۱۵	ی :	۱۶	ب' ج' د' ه' ح' ی :	این	۱۷	ب' :	قرسا	
۱۸	ب' :	۱۹	ب' ج' د' ه' ح' ی :	"آن" اضافه :	ل :	آن "ندارد" :	ح :	رسم در سوم

رسوم درمیان اولادش استمرار یافته، سر موئی تجاوز نمی نمایند، هر آنچه بجهت آن رسم و آئین روز بروز مواد جاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن سلسله در تزیید و افزایش است.

چنان داد گر بود کز داد خویش
دم گرگ می بست بر پای میش

پس از وی **اورا** (۱) خان ابن عثمان بر مسند پدر نشسته، شهر (۲) و ندیک را که از معظمت مداین روم است، در سنه احدی و ثلثین و سبعمایه بگرفت، و با اهتمام سلیمان پادشاه ولد رشیدش گلی (۳) پولی (۴) مسخر گردید، اما در حین فتح بلاد ارموا (۵) در تسع و خمسين (۶) و سبعمائة (۷) بقتل آمده. و اور خان نیز بعد از و در سنه ستین و سبعمایه در گذشت، قیصری صاحب شرح نصوص (۸) الحکم (۹) و سراج الدین الاروی (۱۰) در زمان دولت وی بوده اند. **سلطان صرا** بعد از اور خان پادشاه گردیده، او را خواندگار خواندند. و (۱۱) او ابتداء بسمی لله (۱۲) شاهین (۱۳) و قایدی اربوس بیگ او (۱۴) ژمه را در احدی و ستین و سبعمایه بگرفت و بصوابدید قرا خلیل غلامان کسب را ملازم ساخته نیکچری نام نهاد و کلاه زردوزی چند یافته بر سر ایشان گذاشت و ازان زمان اسکوف (۱۵) درمیان ایشان پیدا شد. و او بتدریج بسیاری از شهرهای روم را مفتوح ساخت، و در سنه احدی و تسعین و سبعمایه بچنگ لارفرنگ (۱۶) رفته غالب آمد، و پس ازان بر سر پلی (۱۷) ایستاده نظاره اطراف می کرد که ناگاه یکی از کنار که مجروح بود افتان و خیزان متوجه وی (۱۸) گردید، و او را مظلّمه این که می خواهد عرضه داشتی نماید، نزدیکیان خواستند که او را مانع کنند، خواند کار نگذاشت، چون نزدیک رسید تیغی بوی رسانیده خواندگار را بقتل رسانید. و او پادشاهی بود بعقل و فهم معروف و بوفور علم و سروت موصوف. قاضی زاده رومی (۱۹)

۱ ج : از و خان، اور خان ؟	۲ ی : ندارد	۳ پ : صغان
۴ ج : بوفی	۵ پ : ارموا اضافه، ل : ندارد	۶ ج : خمس
۷ ل : سبعمائة 'ندارد'	۸ پ : ج' ی : نصوص	۹ پ : ندارد
۱۰ پ : ج' ه' : ارهوی، ج : امری، ی : امری	۱۱ ل : مار 'اضافه'	
۱۲ ج : ندارد	۱۳ ح : ندارد	۱۴ ی : اوزمه
۱۶ و 'اضافه' ؟	۱۷ پ : تلی	۱۸ ی : ندارد
		۱۹ ی : روم

که موسی پاشانام داشت و جمال الدین افسرائی^(۱) که چهار واسطه به امام^(۲) نغر رازی می پیوست و فناری که از تلانده افسرائی^(۳) بود و شرحی بر ایساجوجی نوشته و حاجی بکتاش^(۴) که صاحب سلسله بوده و تا حال آن نسبت باقی است معاصر دولت وی بوده اند - و از سلطان مراد دو پسر مانده بود یکی یعقوب و دیگری بایزید - امرای دولت و اعیان مملکت یعقوب را هلاک ساخته بایزید را پادشاهی بر داشتند - ایلدرم بایزید بغایت غیور و قهار و متکبر و جبار بوده و تا آن وقت آل عثمان بنا بر ملاحظه علما بر علانیه شراب نتوانستندی خورد چون نوبت بوی رسید مجلس شراب را بیا راست و بر ظاهر پسران امرد نگاه داشت و دختر دیوان که تا آن زمان در میان ایشان نبود پیدا شد و در سال هفت صد و نود و دو استنبول را محاصره کرد شنید که سلاطین فرنگ جمع^(۵) شده بدفع و جنگ او می آیند^(۶) آن اراده کرده باده هزار سوار که همراه داشت با استقبال ایشان را بت جلالت بر افراخت^(۷) و مردم کفار بقول صحیح دولیست هزار بودند و شیخ محمد حرزی در "جهادیه" آورده که من در آن وقت با او بودم و بایات و احادیث دل او می دادم - چون تلاتی فریقین دست داد و کفار قلب لشکرش را شکسته می دوانیدند بیک بار از یک طرف بر آمده بر ایشان حمله آورد و پروین جمیعت شان را متفرق ساخت - همانا که ایلدرم در انجا^(۸) اطلاق شد و دران جنگ کس بسیاری بقید اسیری^(۹) گرفتار گردیدند چنانچه از شیخ رمضان وزیر نقل است که یکی از مسلمانان باهشتاد نفر از فرنگان را اسیر کرده بود - القصه ایلدرم بایزید ازان فتح بلند آوازه شده از کمال غرور بنا بر حمایت سلطان احمد جلاهر^(۱۰) و قرا یوسف با امیر تیمور تنازع کرد و معامله به عاریه و مقاتله انجامید و در هشت^(۱۱) صد و چهار بین العبا بنهن صف کارزار راست شده بقید گردید و امیر تیمور مراحم خسروانه را شامل حال وی گردانیده اراده داشت که وی را مطلق العنان سازد که در خلال احوال غیرت^(۱۲) غلو^(۱۳) آورده بمرض خنق و ضیق النفس در هشت

۱ ج' د' ی : افسرائی ج : افسرائی ۹ ب' ج' د' ح' ی : باصام ل : امام به امام ؟
 ۳ ج' ی : افسرائی ۳ ل : بکتاش ه : بکتاش ۵ ح : و جمیع
 ۲ ج' ی : فلم ل : نسج ۷ ب' ج' ی : افرشت ۸ د' ه' ح : بر وی "اضافه"
 ۹ ل : گرفتار "نداره" ۱۰ ب' ج' ی : قلایر ۱۱ ح : سال "اضافه"
 ۱۲ م : غیور غلو آورده "نداره" ۱۳ ب : غلو

صد و پنج وفات یافت، قضا را فوت اهلدرم با یزید تاریخ است. مولانا حاجی پاشا مصنف "کتاب الشفا" و محی الدین^(۱) الکاتبی استاد سیوطی و مجدالدین محمد بن یعقوب صاحب "قاسوس" در زمان دولت وی بوده اند و او را شش پسر بوده^(۲) ارطغرل که در جنگ مذکور ناپدید شده همانانام اصلی او مصطفی بوده، سلیمان و سلطان محمد و موسی و قاسم - جمعی از امرا مثل علی پاشا و ابنه بیگ سوباشی و حسن آقا و غیره سلیمان^(۳) را بر دم ایلی برده به سلطنت نشاندند^(۴) - و سلطان محمد باماسیه رفت و موسی که در خدمت پدر مقید گردیده بود از محبس امیر تیمور خلاصی گشته لعش و الدخود را به برسا برده به سلطنت نشست و سلیمان با سپاه موقور قصد وی کرده، موسی به بلاد فرنگ گریخت و در ادانده^(۵) کس بسیاری بر سر وی جمع آمده به جانب سلیمان در حرکت آمد. و در وقتی که سلیمان در حمام بود غافل بدان^(۶) شهر در آمد و سلیمان فی القور از حمام بر آمده راه فرار پیش گرفت - قضا را گذرش^(۷) بردی بی افتاده مردم آن موضع او^(۸) را بقتل آورده، سرش نزد موسی آوردند - موسی چلهی من حیث الاستقلال قایم مقام پدر گردیده، ابتداء مردم آن موضع را که در قتل بر ادرش جرأت نموده بودند بقتل رسانید و بتدریج خواست تا امرای سابق را از میان برداشته غلامان را تربیت نماید که آنجماعت پیش از قصد وی سلطان محمد پیوسته^(۹) او را در دفع و رفع بر ادرش محرم گردانیدند، و در سال هشتصد و چهارده تلافی فریقین دست داده، موسی دست افتاده محبوس بلکه مقتول^(۱۰) گردید و^(۱۱) سلطان محمد چون^(۱۲) برادر خود موسی را^(۱۳) بزه کمان که بلفت ترکان کریش^(۱۴) گویند از میان بر داشت، هر آینه بکریشی^(۱۵) اشتهار یافت - در مبادی حال شخصی ظهور نموده دعوی کرد که مصطفی پسر اهلدرم با یزیدم و رومیان او را در زمه مصطفی نام نهادند - و آتش این فتنه بالا گرفته مدتی^(۱۶) ملتهب و مشتعل بود تا در سینه

- ۱ ب : محی الدین الکاتبی ج : محی الکاتبی د : محی الدین الکاتبی ح : محی الدین الکاتبی ی : محی الکاتبی
 ۲ ی : و "ضافه"
 ۳ ج : سلیمان را بر دم ایلی برده
 ۴ ج : در ادانده ل : در ادانده در ادانده
 ۵ ب : در ادانده
 ۶ ج : در ادانده
 ۷ ج : در ادانده
 ۸ ب : در ادانده
 ۹ ج : در ادانده
 ۱۰ ج : در ادانده
 ۱۱ ج : در ادانده
 ۱۲ ج : در ادانده
 ۱۳ ب : در ادانده
 ۱۴ ج : در ادانده
 ۱۵ ج : در ادانده
 ۱۶ ج : در ادانده

خمس و عشرین و ثمانمائه او را بدست آورده باب تیغ مرگ لهاب^(۱) آن التهاب را انطفاء^(۲) بخشید، و در شهر سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه دلش از سلطنت صوری^(۳) گرفته، پسر خود سلطان مراد را بجای خود نشانیده عزلت اختیار نمود. و بعد از چندگاه باز هوای سلطنت کرده پسر نیک اختر اصلاً مضایقه دران ننمود، و چون سلطان مراد در اربع و خمسين^(۴) و ثمانمائه با جل طبیعی در گذشت - سلطان^(۵) محمد بن سلطان مراد در محرم سال مذکور بی^(۶) مزاحمت گیری بر تخت سلطنت جلوس نموده مرتبه اش از آباء و اجداد در گذشت.

جهان را بطوبی جهاندار شد
بستخت حکومت مزاور شد

از جمله تائیداتش یکی تسخیر شهر استنبول است که دست تسلط هیچ پادشاهی بدان نرسیده^(۷) بود، و او بتدائیر^(۸) غریبه و تصانیف بدیده^(۹) آن بلده را در سال هشتصد^(۱۰) و پنجاه و هفت جبراً و قهراً بگرفت - و یکی از فضلاء تاریخ را 'بلده طیبه' یافته، و پس از آن میان او و^(۱۱) حسن پادشاه کدورتی حادث شد^(۱۲) و مهم بقتال و جدال کشید^(۱۳) اگر چه اعزلو^(۱۴) محمد پسر حسن پادشاه ابتداء منقلای^(۱۵) وی را منهزم ساخته^(۱۶) خاص^(۱۷) مر او^(۱۸) را که امیرالامراء می زیست بقبل رسانید - اما در تاریخ سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه در حدود آذربایجان^(۱۹) تلاقی فریقین دست داده شکست بر حسن پادشاه افتاد، و زنیل^(۲۰) بیگ پسرش بقتل آمده عزیزى 'ینصرک'^(۲۱) الله نصرا عزیزا،^(۲۲) تاریخ آن فتح^(۲۳) یافته و باین اقبال و شجاعت معلم و^(۲۴) فضیلت اتصاف داشته، رعایت فضلاء بسیار می نمود، چنانچه مولانا علی قوشچی

۱ ل : لعاب	۲ ح : الظفا، ی : الظفی، ل : انطفاء، انطفاء
۳ م : صوری	۴ ل : ثمانمائه "ندارد"
۵ ح : سلطان مراد بن سلطان محمد	۶ د : بی، ح : بی، ل : بی
۷ ب : ج، د : ح، ی : ع، نه : اضافه، ل : نه "ندارد"	۸ ج : ح، د : ح، ی : ع
۹ ب : ج، د : ح، ی : ع، نه : اضافه، ل : نه "ندارد"	۱۰ ج : ح، د : ح، ی : ع، نه : اضافه، ل : نه "ندارد"
۱۱ ی : مقصد	۱۲ د : ح، هده
۱۳ م : انجا مید	۱۴ ب : اغریو، ج : ی : اغریو، د : اغریو، ه : اغریو، اغریو
۱۵ م : منقلای "اضافه"	۱۶ م : وی را منهزم "اضافه"
۱۸ ج : مرارا	۱۷ ب : خاصه
۱۹ ج : آذربایجان	۲۰ ج : ی : زنیل
۲۲ م : را "ندارد"	۲۱ ج : نصرک
۲۳ م : را "اضافه"	۲۲ ج : ی : و اضافه، ل : و ندارد

بعد از فوت میرزا الف بیگ اراده حج نمود - چون بشهریز رسید حسن پادشاه
مقدمش را گرمی داشته برسم رسالت نزد سلطان محمدش فرستاد(۱) و سلطان
محمد وی را تعظیم بیش از پیش نموده خواست که نگاه دارد - مولانا
گفت : چون بنده بر رسالت آمده ام، توقف من مناسب نیست(۲) بعد از
معاودت اگر اشاره افتد، ببندهگی سلطان(۳) خواهم رسید - و سلطان برجاده
رضای(۴) وی رفته حکم فرمود تا در هر منزلی که مولانا نزول(۵) نماید،
حکام و عمال آن منزل هزار دینار سرخ بمولانا تکلیف(۶) نموده(۷) برسم
ضیافت و خدمتکاری قیام و اقدام نمایند و مولانا بعد از ادای رسالت بخدمت
سلطان رسیده، مدرسه(۸) مسجد(۹) ای(۱۰) صوفیه بوی مقرر گردید و حکم شد
که هر روز صد هزار درم جهت صرف معیشت مولانا سامان نمایند، تا بفراغ
بال نقش افاده بر خواطر طلبه نگردد - و مولانا در نهایت اعزاز و احترام
روزگار می گذرانید تا لوای فنا بعالم بقا(۱۱) افراشت - و مولانا علی رساله حساب
را بنام سلطان نوشته و مسمی "بمحمدیه" گردانید - و در کورت اخیر(۱۲) که
مولانا بانه قبول آمد دختر برادر خود را بحباله شیخ معی الدین موسی اسکلیبی(۱۳)
که از سائیح عظام آن مقام(۱۴) بود(۱۵) در آورد و از آن دختر مولانا ابوالصعود
که اعلم اعلمای زمان بوده، بوجود آمده، و او را تفسیر بست که تاریخ اتمام
آن را 'تفسیر اکبر' یافتند - و مولانا عبدالرحمن جامی چند قصیده را در
مدح سلطان محمد گفته که مطلع یکی ازان قصاید اینست :

کم کسی بر سریر جباه و جلال
چو(۱۶) تو کرد اکتساب فضل و کمال

سلطان محمد(۱۷) به نیکی و نیک نامی روزگار می گذرانید، تا در آخر یوم
الخمیس سیوم ربیع الاول سنه ست و ثمانین و ثمانمائه(۱۸) در حوالی گل دری(۱۹)

- | | |
|--|---|
| ۱ م : فرستاده و سلطان محمد | ندارد |
| ۲ ب : ج : د : ه : ح : ی : م : ع : ن : س : ل : است | ۳ د : ح : سلطان خواهم رسید |
| ۴ ب : ج : د : ه : ح : ی : رضای : ل : رضا | ۵ ب : ج : د : ه : ح : ی : رضای : ل : رضاندی |
| ۶ ج : نزول نماید حکام و عمال آن منزل هزار دینار سرخ بمولانا | ندارد |
| ۷ ی : نماید | ۸ ب : مدرسی |
| ۹ م : ندارد | ۱۰ م : بابا : ج : ابا ایلی |
| ۱۱ م : ع : بقا : اضافه : ل : ندارد | ۱۲ ب : ج : د : ه : ح : ی : انخیز : ل : دیگر |
| ۱۳ ب : ی : اسکلیبی : د : ه : اسکلیبی : ح : اسکلیبی : ل : اسکلی | ۱۴ م : حلق |
| ۱۵ م : بوده | ۱۶ ب : ج : د : ه : ح : ی : چون |
| ۱۷ م : ندارد | ۱۹ ب : د : ی : بیرون : ج : دری |

فوت گشت و تاریخ و اقامه را 'فی يوم الخميس' یافته اند - و پس از وی پسرش سلطان با یزید (۱۱) در روز شنبه نوزدهم (۲) شهر مذکور بر تخت نشسته بر ادرش (۳) جم (۱۲) سلطان از فرمان (۵) که باقطاع او مقرر بود، لشکر فراهم کشیده متوجه پسر ساگر دید و سلطان بایزید باجنود موافق بجانب وی نهضت فرمود و در ینگی (۶) شهر تلاقی (۷)، اخوین دست داده جم سلطان بعد از هزیمت بولایت فرنگ افتاده فوت (۸) گشت (۹) و سلطان بایزید در امر سلطنت صاحب اقتدار گشته ولایت بیش (۱۰) از بیش (۱۱) مفتوح ساخت خصوص ولایت حصار الله (۱۱) یعنی که از معظمت ولایت فرنگ است و سلطان بایزید را سه پسر بوده سلطان احمد و سلطان قورخت و (۱۲) سلطان سلیم - و سلطان احمد اکبر اولاد او (۱۳) بود (۱۴) و پدر او را زیاده بر دیگران دوست می (۱۵) داشت و او همیشه بعیش و عشرت روزگاری (۱۶) گذرانید و سلطان قورخت با اهل فضل و کمال پسر می برده و از فضیلت نیز بخشی داشت (۱۷) و سلطان سلیم شجاع و مدد بر بوده در طرابزون (۱۸) اقطاع داشت چون خبر ضعف پدر (۱۹) بد و رسید با بیست (۲۰) هزار سوار یلغار کرده خود را بارودی بزرگ (۲۱) رسانید - و چون پدر (۲۲) از آمدن او خبر یافت کس فرستاده باعث آمدن هر (۲۳) سید او (۲۴) در باب اضافه علوفه خود (۲۵) سخنان معروض داشته (۲۶) همه مبرول شد و پس از آن کوچ کرده متوجه ولایت خود گردید - در خلال احوال جمعی از مفسدان (۲۷) بد (۲۸) و رسانیدند که سلطان از آمدن تو آزرده شده (۲۹) کس بطلب سلطان احمد فرستاده تا تحت سلطنت را بد و سپارد و

۱ ب : یا سپهر	۲ ب : ج : ی : نوزدهم ل : نوزدهم	۳ ب : برادر
۴ ب : ج : د : ه : ح : ی : جم : ل : عم	۵ ب : ج : د : ه : ح : ی : قرصان	
۶ ج : د : ه : ح : ی : ع : یکی : ب : تندی : ینگی ؟	۷ م : ندارد	
۸ ح : ندارد	۹ ح : گشته شد	۱۰ د : ه : ح : بیش -
۱۱ ح : الا	۱۲ ب : در سلطان سلیم 'قا' سلطان قورخت 'ندارد'	
۱۳ ج : د : ح : ی : ندارد	۱۴ م : بودند	۱۵ ح : من درخت 'ندارد'
۱۶ ج : د : ه : ح : ی : می : اضافه : ل : می 'ندارد'	۱۷ د : ه : ح : م : داشت : ل : داده	
۱۸ ل : طرابزون : طرابزون ؟	۱۹ ج : د : ی : ندارد	۲۰ د : ح : ی : ریخ 'اضافه'
۲۱ ج : ه : ح : ی : ندارد	۲۲ ی : را 'اضافه'	۲۳ م : چیست
۲۴ د : ه : ح : م : او 'اضافه' : ل : ندارد	۲۵ ج : ی : ندارد	۲۶ م : داشت
۲۷ م : آمداند 'اضافه'	۲۸ م : بد : ندارد	۲۹ ح : گشته

ازین خبر در بحر اضطراب غوطه خورده لوای (۱) مخالفت پدر بر (۲) افراخت
و بعد از تلاقی فریقین در ما بین ادر (۳) و استنبول مغلوب گشته (۴) به
پسرش سلطان سلیمان (۵) که صاحب کفه (۶) بود (۷) پیوست و پدر (۸) در
خلع وی بجد شده (۹) خواست که سلطان احمد را بر تخت سلطنت نشاند
که امرا و متجنده که با او زبان (۱۰) یکی داشتند اتفاق کرده (۱۱) از سلطان
التماس نمودند که او را ولی عهد سازد و سلطان (۱۲) درین (۱۳) باب تأملی
داشت و راضی نمی (۱۴) گشت تا جمعی در خفیه کس بطلب وی فرستاده او را
طلب داشتند (۱۵) و چون با استنبول رسید مصطفی پاشا وزیر اعظم با کوسه مصطفی
نیگچری اقلسی و همدم پاشا در سلطنت وی اتفاق کرده طوعاً و کرهاً از
سلطان رخصت (۱۶) جلوس او حاصل (۱۷) کردند و سلطان را همراه پونس پاشا
قاسم پاشا هی (۱۸) دفتر دار (۱۹) بقعه دهنه (۲۰) که بواسطه چنین روزی ترتیب (۲۱)
یافته بود فرستادند (۲۲) در (۲۳) اثنای راه بر سلطان مرض دق غلو آورده بتاریخ
سنه ثمان عشر و تسعمایه وفات یافت - مولانا عید الرحمن جامی "سلسله
الذهب" (۲۴) را باسم (۲۵) او کرده چنانچه ازین چند بیت ظاهر (۲۶) می شود :

کاش نوشیروان کنون بودی
عرش از پیشتر فزون بودی
تاز دعوی عدل شرمنده
خسرو روم راشدی بنده
مهبط العز و العلی سلطان
با (۲۷) یزید ایلدرم شه (۲۸) دوران

۱	ب : وکی	۲	ج : ندارد	۳	د : ادرمه ج : اوزمه
	ادرمه ل : ادرمه	۴	ب : د : ج : ی : به "اضافه" ل : به "ندارد"		
۵	ج : د : ج : ی : ندارد	۶	م : کرده	۷	ه : بوده
۸	م : ندارد	۹	ب : بعد ل : ی : بعد	۱۰	م : ندارد
۱۱	م : ندارد	۱۲	ی : عهد "اضافه"	۱۳	ب : ج : د : ه : ج : م :
۱۴	ع : نمی گشت ل : راضی نگشت	۱۵	ب : داشت	۱۶	م : التماس
۱۷	م : ندارد	۱۸	ب : ج : ی : پادشاه	۱۹	ج : ی : را
۲۰	ب : ی : دید	۲۱	م : فریب	۲۲	ج : فرستاده
۲۳	ی : درین	۲۴	ب : ج : ی : الذهب "اضافه" ل : ندارد	۲۵	ب : بنام
۲۶	ج : مستفاد می گردد	۲۷	ب : ج : ه : ی : بایزید	۲۸	ب : همه

و از بدایع آنکه این مصراع از روی حساب^(۱) موافق سال^(۲) جلوس است. مولانا محمود بن^(۳) محمد بن قاضی زاده المشهور^(۴) بمولانا میرم چلبی در زبان وی بوده و با اشاره سلطان شرحی بر "زیچ" (۵) الخ (۶) بیگی نوشته و ایضاً شاه محمد^(۷) طیب قزدینی که از بی نظیران زمان بوده در خدمت آن پادشاه بر سر می^(۸) برده^(۹) و او از قتلای مده مولانا جلال الدین محمد^(۱۰) دوانی است - بعد از تحصیل بحکله شریفه رفته در آنجا اقامت^(۱۱) داشت تا بتقریبی^(۱۲) اوصاف فضل و کمال او بسطان^(۱۳) رسیده از شریف^(۱۴) مکه وی را طلب نمود و تبد ریح کارش بجای رسید که محسود همگنان گردید و او را چند تصنیف است مثل شرح "موجز"^(۱۵) "شرح کافیه" و "شرح ایساغوجی" و "تفسیر القرآن" و غیرها^(۱۶) سلطان سلیم بن سلطان بایزید در هیژدهم صفر بر اورنگ فرمان فرمائی^(۱۷) بر آمده متوجه برسا گردید و هشت نفر از برادر زادهای خود را که در آنجا بودند^(۱۸) بدست آورده بقتل رسانید - و از آنجا متوجه معنیا^(۱۹) گردید - برادرش قورخت از وصول او خبردار شد در یکی از جبال گریخت و آخر ظاهر گشته بقتل رسید - و هم دران ایام از زبان امرا و مقربان خود کتابیات^(۲۰) مزور^(۲۱) بسطان احمد نوشته او را بر مخالفت تحریر نمود و^(۲۲) سلطان احمد گول خورده لشکر بر سلطان سلیم کشیده^(۲۳) پس^(۲۴) از قتال مغلوب شده^(۲۵) مقتول گردید - چون از دفع اقربا باز پرداخت لشکری از اطراف ولایت در هم کشیده متوجه آذربایجان گردید - و خسرو ایران شاه اسمعیل صفوی^(۲۶) در همدان از آمدن او آنها یافته

- ۱ ب' ج' د' ه' ح' ی' م : حساب 'اضافه' ل : ندارد
 ۲ ب : ندارد
 ۳ م : باشد ح : المشهور م : مرزا 'اضافه' ب : الوغ
 ۴ م : طیب فردوسی که از بی نظیران زمان بوده در حضرت آن پادشاه در 'ل' ندارد
 ۵ ب : می 'ندارد' ب : است 'اضافه' ۱۰ د' ح : ندارد
 ۶ م : قرار 'اضافه' ۱۲ ب' ج' د' ه' ح' ی : بتقریبی 'ل' بتقریری
 ۷ ب' ج' د' ه' ح' ی : بسطان ل : سلطان ۱۳ ج' د' ی : شریف
 ۸ ب' ج' د' ه' ح' ی' م' ع : موجز ل : موجود ۱۶ ل : غیرها و غیرها ؟
 ۹ ا : روایتی ۱۸ ج : ندارد ۱۹ ه' ی : صفیا ب : کتابیات
 ۱۰ ب' ج' د' ه' ح' ی : مزور ل : مزور ۲۱ ب' ج' د' ه' ح' ی : و 'اضافه' ل : ندارد
 ۱۱ ب' ج' د' ه' ح' ی' م : کشید ۲۲ ب' ج' د' ه' ح' ی' م : او 'اضافه' ۲۵ ب : گشته
 ۱۲ ج : صفوی م : قاضی ل : ماضی ۲۶

با^(۱) نوازده هزار سوار که ملازم اردوی وی^(۲) بودند عنان بکران^(۳) بجانب وی معطوف گردانید و در اوایل رجب سنه^(۴) و تسعمایه در بیست فرسنگی بتبریز بموضع^(۵) چالدران تقارب فریقین دست داده^(۶) قتال^(۷) صحب روی نمود و کس بسیاری از سپاه ایران بزخم تفنگ دشمنان تیز جنگ^(۸) کشته گردید و سلطان سلیم بتبریز آمده هشت^(۹) روز دران شهر توقف نمود و در آخر ماه^(۱۰) طبل کوچ زده بصوب روم در حرکت آمد - در سنه احدى و عشرين و تسع^(۱۱) مائه قلعه کماخ^(۱۲) را از تصرف گماشتگان شاه اسمعیل بیرون آورد - هم درین^(۱۳) سال لشکر بالکای ذوالقدر کشیده علاءالدوله را مستاصل ساخت و در سنه اثنا^(۱۴) و عشرين با سلطان قانصوغوری صف جدال و قتال آراسته ولایت مصر و شام را از تصرف او بیرون آورد^(۱۵) و در سنه ثلث^(۱۶) و عشرين که در مصر قشلاقی نموده بود^(۱۷) شریف برکات^(۱۸) شریف مکه فرزند خود^(۱۹) ابوعلی^(۲۰) را بخدمت سلطان سلیم^(۲۱) فرستاده^(۲۲) اظهار اطاعت و انقیاد نموده خطبه بنام او خواند و پس از آن سلطان سلیم بملاطیه^(۲۳) آمده محمد^(۲۴) پاشا^(۲۵) ناسی را که بمقلو چاوش^(۲۶) اشتهار^(۲۷) داشت^(۲۸) بدیار بکر^(۲۹) فرستاد تا آن دیار را مسخر ساخت و قراخان برادر محمد خان استجلو را که از جانب شاه اسمعیل^(۳۰) حکومت می نمود بدست آورده بکشت^(۳۱) و^(۳۲) خود لشکر بدیار عرب کشیده آن ولایت را تیز بعیطه تصرف آورده - پس از چندین فتوحات در شب جمعه ششم شوال سنه^(۳۳) و عشرين و تسعاً^(۳۴) بادل پر حسرت و دست تپی یوادی خاموشان منزل گزید - ولادتش

۱ ب' ج' ه' ح' ی : بادوازده ل : ما در زاده

- ۲ ب' ج' ی : ری "افانه"
 ۳ ب' ج' د' ه' ح' ی : م بکران "افانه"
 ۴ م : ندارد ۵ ب' ه' ی : قتالی ۶ ج' : نیزه د : تیز ۷ م : هفت
 ۸ ب' ج' د' ه' ح' ی : م' ع : تسع مائه ل : تسعا
 ۹ ب' ج' ح' : کماخ م : کاخ
 ۱۰ ب' ج' م : در آن ۱۱ م : سنه ۹۹۲ ۱۲ ب' : و "ندارد" ۱۳ م : سنه ۹۲۳
 ۱۴ ب' : ندارد ۱۵ ب' : برکات ۱۶ ج' ی : را "افانه"
 ۱۷ ب' د' ح' : ابویس ج' ی : بوئیس ۱۸ ج' ی : محمد "افانه" ۱۹ ح' : ندارد
 ۲۰ ب' ج' ح' ی : بملاطیه ل : بملاحظه ۲۱ ج' ی : ندارد ۲۲ ب' : پادشاه
 ۲۳ ب' ج' ی : چاوش م : چاروش ل : چاوش
 ۲۴ ب' ج' ح' ی : م : اشتهار ل : اشتهار
 ۲۵ ب' ج' ح' ی : م : داشت "افانه"
 ۲۶ ب' ج' ح' ی : بکر ل : مکه
 ۲۷ ب' : خاشیما
 ۲۸ ج' : بانی
 ۲۹ ب' : و "ندارد"
 ۳۰ ب' : "ندارد"

هشتمصد و هفتاد و هفت بوده، و تاریخ جلوسش ازین مصراع مفهوم (۱) می گردد (۲).

'سلطان سلیم اولدی صاحب قران عالم' - در تاریخ "جهان آرا" آمده که مولانا حلیم بن علی قسطنطیه (۳) که معلم سلطان بود بتدریج (۴) مرتبه اش بجای رسید که جمله اعیان درگاه بدو ملتجی (۵) می شدند و این معنی بر ایشان (۶) شایق می آمد (۷) - یکی از ظرفا در آن باب این بیت انشا نمود:

شوال (۸) بادشه که نام شریفی سلیم اولا

لایق بولم مصاحبی عبدالحلیم اولا

و چون ساعد (۹) احوال سلطان سلیم از سوار حیات عاطل ماند سلطان سلیمان (۱۰) بن سلطان سلیم در اماسیه می (۱۱) بوده، بغورکسان فرستاده او را طلب داشته، در پانزدهم شوال (۱۲) همین (۱۳) سال بر تخت شاهی (۱۴) نشاندند - امینی شاعر قصیده (۱۵) در آن روز بگفت که هر مصراعش تاریخ جلوس بود - این بیت از آن جمله است.

بداده زمان ملکت و (۱۶) کامرانی

بسکوس عهد و سلیمان نانی

و او (۱۷) از جمیع آل عثمان بعدالت و شجاعت امیتاز داشت، و چهل و هشت سال پادشاهی کرد، در (۱۸) عهد او ممالک روم بکمال آبادانی رسید، و ولایت بسیار بر آلکای موروثی افزود، و (۱۹) از شهریار ایران شاه طهماسب صفوی نقل (۲۰) است که سلطان سلیمان (۲۱) جای هفده پادشاه صاحب خطبه (۲۲) و سکه را صاحب بوده و هفتصد هزار علوفه خوار داشته، اگر چه بتحریر یک جمعی چهار کورت لشکر بازر بیجان کشید اما هیچ وقت کاری از پیش

۱ م: مستفاد

۲ ی: میگردم

۳ ب'ج: قطعه' ی'م: قسطنطیه

۴ م: ندارد

۵ ب: ملتجی

۶ ب'ج' ی: بریشان' ل: بدیشان

۷ ج: می آید

۸ ب: سوال' شول' م: مثل بادشه که نام شریفی سلیم اوله ه' لائق

لوله فصاحت عبد العظیم اوله ۹ م: ندارد ۱۰ ی: سلیم ۱۱ ب: ندارد

۱۲ ب: ندارد

۱۳ ب'ج' د' ه' ح' ی: همین' ل: بهمین' ۱۴ م: ندارد

۱۵ ج: در آن روز قصیده بگفت ۱۶ ب'ج' د' ه' ح' ی: و ندارد ۱۷ م: ندارد

۱۸ ح: در "اضافه"

۱۹ ب'ج' ه': و ندارد ۲۰ ج' ی: منقول

۲۱ ی: سلیم خان

۲۲ ب'م: سکه و خطبه

نتوانست بردا^(۱۱) - آخر در مقام تلافی^(۲) و رضاجوی در^(۳) آمده^(۴) و^(۵) در
سنه تسع و سیتن^(۶) و تسعمائه^(۷) قواعد صلح استعکام پذیرفته میانی و داد
چون بنیان سبع شداد مسمود گردید و^(۸) عالمیان از طرفین بدان متبجح و
مسرور گشتند - و قاضی عطای رازی دران^(۹) وقت^(۱۰) این قطعه انشانمود.

شکر خدا کز کرم کردگار
قاید اقبال درین کهنه دیر
مشتلق صلح شهبان جهان
داد و^(۱۱) فگند آتش حرمت بغیر
ضابط^(۱۲) ایام جو تاریخ صلح
جست خرد گفت که الصلح^(۱۳) خیر

و باعث صلح بیشتر این بود که در نهمد و شصت و چهار سلطان
بایزید برادر سلطان سلیمان با دوازه هزار سوار^(۱۴) گریخته بجانب ایران در
حرکت آمد و شاه طهماسب مقدم وی را گرمی داشته انواع اعزاز و احترام
بجای آورد تا آنکه بنابر امور نالایقی مقید گردید و سلطان سلیمان که از
وی بغایت هراسان بود این معنی را فوزی^(۱۵) عظیم دانسته علی پاشا را
بر سه رسالت فرستاده^(۱۶) اظهار دوستی و یکجبهتی نمود و بر اثر آن خسرو پاشا
را با تحف و هدایای فراوان ارسال داشته التماس نمود که سلطان بایزید را^(۱۷)
بوی سپارد تا بقتل رساند - و شاه مزبور که در دفع^(۱۸) و رفع او بتحصیر^(۱۹)
بود آن مطلب را غنیمت دانسته سلطان بایزید را بوی سپرد^(۲۰) خسرو پاشا
وی را با فرزند ان هلاک ساخته نعلش ایشان را بپرسا نقل نمود - و پس
ازین قضایا سلطان سلیمان نیز از غوغای جهان باز پر داخته در نهمد و
هفتاد^(۲۱) و چهار روی بعالم جاودان^(۲۲) نهاد و پس از و سلطان سلیم

۱ ب : که "اضافه"	۲ ب' ج' ی : تلافی' ل : تلافی	۳ ج : ندارد
۴ ب : آمد	۵ ج : و ندارد	۶ ج' ی : تسعین
۷ ب' ج' د' ه' م' ع : تسع مائه "اضافه" ل : ندارد	۸ ب : و ندارد	
۹ ب : ندارد	۱۰ ب : ندارد	۱۱ ی : ذ' ل : ندارد
۱۲ ب' ج' م' ع : ضابط ایام' ل : ضابط ایام	۱۳ ل : و "اضافه"	۱۴ ب : ندارد
۱۵ ب' ج : فوزی' ل : فوزی	۱۶ ب : فرستاد	
۱۷ ب : ندارد	۱۸ ب : رفع و دفع	۱۹ ب' ج' ی : متحصیر
۲۰ ب : و "ندارد"	۲۱ م : نمود	۲۲ ج' ی : جاودانی

بن سلطان سلیمان (۱۱) پادشاه گردید و (۳) او نیز در نهمصد و هشتاد و دو رایت توجه به عالم بقا بر (۳) افراشت و بر اثر او سلطان مران صاحب ملک و مال گشته مکرراً ویرا با جنود نصاری معاربات دست داده همه وقت (۴) فایق آمد و الحال سلطان محمد بن سلطان مراد بر اورنگ خسروی روم و فرنگ و سایر امصار و اقطار برآ و بحرآ متمکن بوده (۵) غایت ابهت و عظمت را دارد - و در صیقل شهری است در غایت عظمت و بزرگی و ششصد گرما به دارد و بازار مرغ فروشی آن شهر را یک فرسنگ نوشته اند و اطرافش بقولی چهل فرسنگ و بقولی سیزده فرسنگ است و عرض باره اش را هیژده ذرع و ارتفاعش (۶) را شصت ذراع (۷) نهاده اند - و دو دروازه دارد که یکی را باب الذهب و دیگری را باب الملک گویند و ما بین این دو دروازه بازاریست که ستونهای آن همه از مس است و سقف آن را نیز از مس ساخته اند و بر بالای آن نیز بازاریست که در دکاکینش نهایت تکلف بکار رفته از آن جماعه عمارتی است که هزار (۸) و دویست ستون مرمر و هزار و دویست ستون مس دارد که (۹) طول هر ستونی پنجاه ذرع است و هزار و دویست دروازه از مس که اکثر آنها را به تنکه طلا و نقره گرفته اند و ابواب عاج و آبنوس و صندل (۱۰) بسیار است و صد وسی زبغیر است از زر و نقره که قنادیل طلا بران محکم ساخته اند و طول و عرض آن عمارت یک فرسنگ است - از ولید بن مسلم نقل است که در شهر رومیه بی بازار بيطاران رسیدم - نردبانی ظاهر شد چون بیالای آن (۱۱) بر آمدم بازاری دیدم عظیم طویل که صرافان نشسته بودند چون پاره از آن سپردم (۱۲) با (۱۳) از (۱۴) زنیه پدید آمد فرود آمد (۱۵) فضایی (۱۶) دیدم قرب بشش میل که مردم در وی به بیع و شرا (۱۷) مشغولی (۱۸) داشتند و کنیسه در میان آن قضا (۱۹) ساخته بودند که دری بسوی مشرق و دری بجانب (۱۹) مغرب داشت و برین در

- ۱ ی : سلیم
 ۲ ج : و ندارد
 ۳ ب : بر ندارد
 ۴ ب' ج' ح' ی' م : وقت اضافه ل : ندارد
 ۵ ه : گردیده
 ۶ ج' ح' ی : ارتفاعش
 ۷ ب' ج' ح' ی : فرسنگ
 ۸ ب' ج' ح' ی : هزار و دویست ستون مرمر و هزار و دویست ستون از مس دارد عبارت این طور نوشته شده
 ۹ : که طول آن مس که ندارد
 ۱۰ ل : خود اضافه
 ۱۱ ب' ج' ح' ی : آن ندارد
 ۱۲ ه : سپرده ج : ندارد
 ۱۳ ه : شد اضافه
 ۱۴ ج' ح' ی : باز ل : بار
 ۱۵ ج : آمدیم
 ۱۶ ح : فضایی ل : قضایی
 ۱۷ ج : شهری
 ۱۸ ب' ج' ح' ی : مشغولی ل : مشغول
 ۱۹ م : بسوی